

مبارزه پیامبران و امامان معصوم با طاغوت ها



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت

طاهرینش

خدا فرموده است:

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
[الْمُكَذِّبِينَ]

(نحل ایه 36)

و به راستی ما، در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم (تا بگوید) که خداوند را

پرستید و از طاغوت دوری گزینید آنگاه برخی از آنان را خداوند راهنمایی کرد

و بر برخی دیگر گمراهی سزاوار گشت پس، در زمین گردش کنید تا بنگرید

سرانجام دروغ‌انگاران چگونه بوده است

در ایه دیگر می فرماید:

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ

(زمر 17)

و به آنان که از پرستیدن طاغوت دوری گزیده اند و به درگاه خداوند بازگشته اند،

مژده بده! پس به بندگان من مژده بده

و در ایه دیگر می فرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا
أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا

(نساء ایه 76)

مؤمنان در راه خداوند جنگ می کنند و کافران در راه طاغوت می جنگند! پس با

یاران شیطان کارزار کنید که نیرنگ شیطان، سست است

و در ایه دیگر می فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ
يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا
بَعِيدًا

(نساء ایه 60)

آیا به آن کسان ننگریسته‌ای که گمان می‌برند به آنچه به سوی تو و آنچه پیش از تو فرو فرستاده شده است ایمان دارند (اما) بر آنند که دآوری (های خود را) نزد طاغوت برند با آنکه به آنان فرمان داده شده است که به آن کفر ورزند و شیطان سر آن دارد که آنان را به گمراهی ژرفی درافکند.

در آیت الکرسی می‌خوانیم «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ» البقره/256

که خداوند دستور داده به اینکه به طاغوت کافر باشیم و به خدا مومن گردیم.

و باز می‌فرماید:

الم تر الى الذين يزعمون انهم ءامنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك يريدون «
ان يتحاكموا الى الطغوت وقد امروا ان يكفروا به..» [نساء ایه 60]

آیا ننگریستی به کسانی که می‌پندارند که به آنچه به سوی تو نازل شده و به آنچه پیش از تو (به پیامبران گذشته) نازل شده ایمان آورده‌اند، ولی می‌خواهند (در

موارد نزاعشان) محاکمه به سوی طاغوت (حاکمان طغیانگر کفار) برند در حالی که مأمورند به آن کفر ورزند؟! و شیطان می‌خواهد آنها را به گمراهی دور و درازی گمراه سازد

«در آیه 24 طه می‌فرماید: «اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿٢٤﴾»

ای موسی سراغ فرعون برو که طاغوت گشته!

در این آیات ذکر شده به دوری از طاغوت و مبارزه با طاغوت فرمان داده شده است.

اما مراد از طاغوت کیست؟

آیت الله مکارم شیرازی در تفسیر آیه ۲۵۶ سوره بقره می‌نویسد: طاغوت صیغه مبالغه از ماده طغیان به معنی تعدی و تجاوز از حد و مرز است، و به هر چیزی که سبب تجاوز از حد گردد گفته می‌شود، از این رو شیاطین، بت‌ها، حکام جبار و مستکبر و هر معبودی غیر از پروردگار و هر مسیری که به غیر حق منتهی می‌شود، همه طاغوت است...

سابقه طاغوت ها!

از زمانی که اولین پیامبر خدا در کره خاکی جا گرفت و پیام خداوند را به بشر رساند طاغوت ها که در حقیقت خود و از اطرافیان شان پیرو شیطان بودند با پیامبر الهی مخالفت کردند و تا انجایی که قدرت داشتند با پیامبر خدا و پیروانش دشمنی نمودند. و از اینجا بود که جنگ بین حق و باطل شکل گرفت و تا الان ادامه دارد.

پیامبران و بعد از آنها امامان معصوم علیهم السلام در جبهه حق قرار دارند و طاغوت ها و حاکمان بی دین در جبهه باطل قرار دارند.

نکته مهم این است که هیچگاه پیامبران و امامان علیهم السلام با طاغوت ها و

حاکمان ظالم سازش نکردند و همیشه در حال مبارزه با آنها بودند چه مبارزه مثبت یعنی جنگ علنی و چه مبارزه منفی یعنی جنگ پنهان.

مبارزه این پیامبران و امامان با طاغوت ها بر سر دنیا و لذت های آن نبوده است. بر سر رسیدن به قدرت و حکومت نبوده است. بلکه مبارزه آنها بر سر حق بوده است که طاغوت ها تسلیم حق نبودند و هرگز در مسیر خدا حرکت نمی کردند و با تمام توان برای از بین بردن دین خدا تلاش می کردند.

پس اینکه در بعضی جاها دشمنان شبهه کرده اند که جنگ امامان با حکومت‌های وقت بر سر قدرت بوده است دروغ بزرگی است و امامان ما هرگز میل به دنیا و لذت‌های آن نداشته‌اند. و اگر شخصیتی مانند امیرمؤمنان علیه السلام چند سال حکومت کردند برای این بوده است تا حقی را به حقدارش برسانند.

در اینجا ماجرای در این مورد آورده می‌شود:

نهج البلاغه عن ابن عباس : دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذِي قَارٍ وَهُوَ يَخْصِفُ حَدِيثَ نَعْلِهِ ، فَقَالَ لِي : مَا قِيمَةُ هَذَا النَّعْلِ ؟ فَقُلْتُ : لَا قِيمَةَ لَهَا ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ ، إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا . حَدِيث

نهج البلاغه - به نقل از ابن عباس - : در ذی قار ، بر امیر مؤمنان علیه السلام در آمدم که مشغول وصله کردن کفش خویش بود. به من فرمود: «این کفش ، چند . «می‌ارزد؟

گفتم: ارزشی ندارد

فرمود: «به خدا سوگند که این کفش در نزد من ، محبوب تر از فرمان‌روایی بر . «شماست ، مگر آن که حقی را به پا دارم ، یا باطلی را از میان بردارم

مهم ترین مبارزات با طاغوت ها....

مهم ترین مبارزات حق علیه باطل مبارزه حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرود و مبارزه حضرت موسی علیه السلام با فرعون و مبارزه طالوت با جالوت و مبارزه پیامبر خدا(ص) با کفار و مشرکین و مبارزات امیرالمومنین(ع) با ناکثین و مارقین و قاسطین و مبارزه امام حسین علیه السلام با یزیدیان و مبارزات منفی امامان دیگر با طاغوت های زمان خود می باشد.

در زمان غیبت کبری هم علمای ربانی با طاغوت های زمان خود مرتب در حال مبارزه بودند از جمله مبارزات میرزای شیرازی با ناصرالدین شاه

و مبارزات میرزا کوچک خان جنگلی و مبارزات نواب صفوی و مبارزات حضرت امام(رض) را می توانیم نام ببریم.

در این کتاب به مطالب متنوعی درباره این مبارزات پرداخته شده است.

تابستان 1403. کرمانشاه

بخش اول:

مبارزه حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرودیان

مبارزه حضرت موسی علیه السلام با فرعونیان

مبارزه حضرت طالوت و داود علیه السلام با جالوت

مبارزه حضرت محمد (ص) با کفار و مشرکان

بخش دوم:

مبارزه حضرت علی علیه السلام با دشمنان ولایت

مبارزه حضرت امام حسین علیه السلام با یزیدیان

مبارزه امامان معصوم علیهم السلام با طاغوت های زمان خود

بخش سوم:

مبارزه علمای ربانی با طاغوت ها

بخش اول: مبارزه پیامبران با طاغوت ها

از جمله پیامبرانی که با طاغوت زمان خود مبارزه کرد حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است.

مبارزه حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرودیان

ماجرای حضرت ابراهیم (ع) و نمرود

نام مبارک حضرت ابراهیم - علیه السلام - قهرمان توحید ۶۹ بار در ۲۵ سوره قرآن آمده، و یک سوره قرآن (چهاردهمین سوره) به نام سوره ابراهیم است. فرازهای سازنده و گوناگون زندگی سودمند آن حضرت در ضمن ۲۵ سوره قرآن ذکر شده است، و این موضوع بیانگر عنایت خاص قرآن به زندگی ابراهیم - علیه السلام - است، تا پیروان قرآن آن را بخوانند، از آن درسهای بزرگ زندگی را بیاموزند. و از مکتب سازنده و آموزنده او برای پیشروی به سوی کمال، الهام بگیرند.

هدف از نقل این فرازاها نیز، همین است، چنان که در آیه ۶۸ سوره آل عمران

:خوانیم می

«إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ؛ سزاوارترین مردم به ابراهیم - علیه السلام - .»
«آنانند که از او پیروی کردند

ابراهیم - علیه السلام - دومین پیامبر اولوالعزم است که دارای شریعت و کتاب مستقل بوده، و دعوت جهانی داشته، او حدود هزار سال بعد از حضرت نوح - اند: علیه السلام - ظهور کرد، و سلسله نسب او تانوح - علیه السلام - را چنین نوشته
«ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن سروح بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفکشا بن نوح...»

مادر ابراهیم «نونا» یا «بونا» نام داشت، مطابق بعضی از روایات مادر لوط پیامبر، و مادر ساره همسر ابراهیم با مادر ابراهیم، خواهر بودند، و پدرشان یکی از پیامبران به نام «لاحج» بود.[۱] ابراهیم - علیه السلام - هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش از دنیا رفت، و آزر عموی ابراهیم سرپرستی او را بر عهده گرفت

ابراهیم - علیه السلام - از پیامبرانی است که پیروان همه ادیان مانند: یهودیان، مسیحیان، مجوسیان، مسلمانان و... او را به بزرگی و قهرمانی یاد می کنند.

حضرت ابراهیم نبی در زمان حکومت نمرود به شکل معجزه اسایی به دنیا آمد. چون نمرود بر اساس خوابی که دیده بود متوجه شد کودکی قرار است بدنیا بیاید که پادشاهی او را از بین میبرد لذا دستور داد همه نوزادان پسر را به قتل برسانند...

اما حضرت ابراهیم به شکلی مخفیانه به دنیا آمد. زمانی که مادر ابراهیم، درد زایمان گرفت مخفیانه از شهر خارج شد و در داخل غاری زایمان کرد و بعد از پوشاندن درب غار به شهر بازگشت. او هر روز برای رسیدگی به فرزند خود مخفیانه به غار می رفت. ابراهیم نبی وقتی بزرگ شد مامور بت شکنی گردید. او روزی که مردم نبودند به بتخانه رفت و همه بت ها را شکست و تبر را به گردن بت بزرگ انداخت!

چون ابراهیم نبی بت های بت پرستان را شکست. آنها او را خواستند و علت را پرسیدند و ابراهیم آنها را به توحید دعوت کرد و گفت از این بت ها کاری بر نمی آید... هرچقدر آنها با او مناظره کردند در مناظره شکست خوردند.

به دنبال شکست نمرود در مناظره با ابراهیم(ع) در حضور ساکنان بابل، نمرود به همراه مردم تصمیم گرفتند ابراهیم را به سبب شکستن و توهین به خدایانشان، با آتش مجازات کنند.[۱۷] تصمیم نمرود و بت پرستان در آیه ۶۸ سوره انبیاء ذکر شده است. نمرود دستور داد مکانی را آماده کردند و از همه مردم خواست هیزم برای آتش جمع کنند. جمع کردن هیزم برای مجازات ابراهیم(ع) تا آنجا برای مردم اهمیت پیدا کرد که برخی از زنان نذر کردند در صورت رفع مشکلات و شفای بیماران هیزم برای آتش زدن ابراهیم فراهم کنند. بر اساس برخی گزارش‌ها ساکنین بابل، زمان طولانی را صرف جمع آوری هیزم کردند

پس از آتش زدن هیزم‌ها به سبب آنکه کسی نمی‌توانست برای فرستادن ابراهیم(ع) نزدیک آتش شود او را با منجنیق به داخل آتش پرتاب کردند. به دنبال فرستادن ابراهیم در آتش، به گفته قرآن آتش به فرمان خدا برای او سرد و بی‌آسیب شد.

چند روز پس از این واقعه، نمرود از محل آتش زدن ابراهیم - که همچنان آتش در آن شعله‌ور بود - می‌گذشت. او با حالت تردید ابراهیم را دید که در میان

آتش نشسته است. برای اینکه از وضعیت ابراهیم (ع) مطمئن شود دستور داد
برجی برای او ساختند تا از بالای آن بتواند درون شعله‌های آتش را ببیند. پس از
آنکه نمرود از سالم ماندن ابراهیم اطمینان یافت به او گفت خدای تو بزرگ است
که تو را از آتش حفظ کرد. آیا می‌توانی از آتش بیرون بیایی؟ ابراهیم گفت: بله
می‌توانم. نمرود دوباره سؤال کرد اگر در آتش بمانی به تو آسیبی می‌رساند؟
ابراهیم (ع) پاسخ داد: نه. پس از درخواست نمرود از ابراهیم برای بیرون آمدن از
آتش، او در حالی که آتش همچنان شعله‌ور بود بیرون آمد. [طبری، تاریخ طبری،
۱۳۷۵ ش، ج ۱، ص ۱۸۲].

پرواز نمرود برای جنگ با خدا

در منابع تاریخی آمده است نمرود برای پیدا کردن خدای ابراهیم و جنگ با او با
استفاده از عقاب‌های پرورش داده شده و بستن صندوقی به پاهای آنان به آسمان
رفت. او در اثر ترس از ارتفاع زیاد و پیدا نکردن خدا در آسمان بر زمین فرود
آمد. در گزارش‌های تاریخی محل پرواز نمرود را بیت المقدس و محل فرودش
را جبل الدخان ذکر کرده‌اند. [طبری، تاریخ طبری، ۱۳۷۵ ش، ج ۱، ص ۲۱۷-
۲۱۸؛ بلعمی، تاریخ‌نامه طبری، ۱۳۷۸ ش، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۴۸]

برج بابل

در برخی گزارش‌های تاریخی داستان مشابهی درباره رفتن نمرود به آسمان اشاره شده است. بر این اساس نمرود برای رفتن به آسمان و جنگ با خدا برجی بلند ساخت که ارتفاع آن به آسمان‌ها می‌رسید. این بنا که به برج بابل مشهور است پس از مدتی به فرمان خدا ویران شد. برخی مفسران، آیه ۲۶ سوره نحل را درباره این ماجرا دانسته‌اند. براساس این آیه خداوند بنای کافرانی را که به دنبال حيله بودند از پایه ویران کرد و سقف آن را بر سرشان خراب کرد. [مرکز فرهنگ و [معارف قرآن کریم، دایرة المعارف قرآن کریم، ۱۳۸۲ش، ج ۵، ص ۴۵۰

سرنوشت نمرود

پس از ناامید شدن نمرود از یافتن خداوند در آسمان، فرشته‌ای به صورت انسان نزد نمرود آمد، او را نصیحت و به یکتاپرستی دعوت کرد. فرشته به او گفت: ...ای بنده ضعیف با خدای یکتا ستیز مکن و از خدا بترس؛ فرمانروایی و سپاه او

از پادشاهی و سپاه تو بیشتر است اگر بخواهد، تو را به ضعیف‌ترین مخلوقاتش
[هلاک خواهد کرد]. بلعمی، تاریخ‌نامه طبری، ۱۳۷۸ش، ج ۱، ص ۱۴۹-۱۵۰

نمرود پادشاهی غیر از خودش را انکار کرد و سپاه خدا را به جنگ طلبید. فرشته
به او سه روز فرصت داد تا سپاه خود را جمع کند. پس از سه روز به فرمان خدا
پشه‌ها آمدند، سپاه نمرود را نیش زدند و به دنبال آن همه سپاهیان فرار کردند.
پس از مدتی همان فرشته شکست سپاه نمرود را یادآور شد و دوباره ایمان به خدا
را به او توصیه کرد و او را به هلاک شدن تهدید کرد. نمرود این بار نیز قبول
نکرد. خداوند پشه‌ای را مأمور کرد. آن پشه از راه بینی وارد سر نمرود شد و
شروع به خوردن مغز سرش کرد. شدت درد سر نمرود تا آنجا بود که برای آرام
کردن درد او بر سرش می‌کوبیدند تا پشه اندکی آرام بگیرد. پس از آن هر کس
که نزد نمرود می‌آمد برای احترام بیشتر به جای بوسیدن دست او چکشی گرفته و
چندین بار بر سر او می‌کوبید. بر اساس برخی منابع این وضعیت تا ۴۰ سال ادامه
داشت و پس از آن نمرود از دنیا رفت. [مرعشی نجفی، حوادث الایام، ۱۳۸۵ش،
ص ۲۱.]

قصص القرآن، از: عبدالوهاب نجار، ص ۷۰ . [۱]

بحار، ج ۱۲، ص ۴۵ . [۲]

«إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً» (نحل، ۱۲) . [۳]

بحار، ج ۱۲، ص ۳۶ . [۴]

اقتباس از مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲۵؛ بحار، ج ۱۲، ص ۴۱ . [۵]

همان مدرک . [۶]

ناسخ التواریخ پیامبران، ج ۱، ص ۱۶۰ . [۷]

تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۴-۲۱۷ . [۸]^۱

¹ <https://fa.mouood.com/14294/news/cultural-news/%D9%85%D8%A7%D8%AC%D8%B1%D8%A7%DB%8C-%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA/>

مبارزه حضرت موسی علیه السلام با فرعونیان

حضرت موسی کلیم الله از پیامبرانی است که با طاغوت زمان خود مبارزه نمود.

در بین پیامبران الهی که نام آنها در قرآن کریم ذکر شده است بعد از پیامبر اکرم

(ص) بیشترین تعداد آیات مربوط به زندگی حضرت موسی (ع) است. از این

.جهت مطالعه سرگذشت حضرت موسی (ع) اهمیت فراوانی دارد

حضرت موسی (علیه السلام) یکی از پیامبران اولوالعزم است، که نام مبارکش صد

و سی و شش بار، در سی و چهار سوره قرآن مجید آمده است. [۱]

موسی در لغت قبطیان [۲] از دو جزء تشکیل شده، یکی «مو» به معنای آب و

دیگری «سی» به معنای درخت، چون صندوق وی در کنار درختی در داخل آب

به دست آمد، او را موسی (علیه السلام) نامیدند. [۳]

وی سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم (علیه السلام) متولد شد و نسبش با شش واسطه به حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌رسد.

به این ترتیب: «موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت بن [۴] لاوی بن یعقوب بن ابراهیم و نام مادرش «یو کابد» [۵] است.

موسی (علیه السلام) پانصد سال بعد از حضرت ابراهیم (علیه السلام) ظهور کرد و لقب «کلیم الله» به خود گرفت، چون خداوند بدون واسطه، با او سخن گفت.

رحلت موسی در چند سالگی بود؟

پس از آن که حضرت موسی (علیه السلام) از جانب خدا مأمور شد، به جانب کوه طور روان شود و از فراز کوه سرزمین‌های مقدس فلسطین بنگرد، در همانجا در سن دویست و چهل سالگی وفات یافت، [۶] و بر فراز تل سرخ رنگی در آن ناحیه (که فسجه نام داشت) به خاک سپرده شد. [۷]

سرگذشت حضرت موسی (علیه السلام)

داستان زندگی پرفراز و نشیب موسی (علیه السلام) را می‌توان به پنج دوره خلاصه نمود:

۱- دوران ولادت و کودکی و پرورش او در کاخ فرعون.

۲- دوران هجرت او از مصر به مدین و زندگی او در کنار حضرت شعیب (علیه السلام)

۳- دوران نبوت و پیامبری و بازگشت وی به مصر برای مبارزه با فرعون.

۴- دوران هلاکت فرعون و ورود موسی (علیه السلام) به بیت المقدس.

۵- دوران درگیری‌های موسی (علیه السلام) با بنی اسرائیل.

دوره اول

پادشاه عصر حضرت موسی (علیه السلام) و خواب او

حضرت موسی (علیه السلام) در زمان سلطنت «رامسیس یا رعمسیس» [۸] در شهر مصر متولد شد. رامسیس شبی در عالم خواب دید، آتشی از طرف شام «بیت المقدس» شعله ور شد و زبان کشید و به طرف سرزمین مصر آمد و به خانه‌های قبطیان افتاد و همه آن‌ها را سوزانید. سپس کاخ‌ها و باغات آن‌ها را فراگرفته و همه را نابود کرد، ولی به خانه‌های سبطیان (که موسی و بنی اسرائیل از آن‌ها بودند) آسیبی نرساند!

فرعون در حالی که بسیار وحشت زده شده بود، از خواب بیدار شد و در غم و اندوه فرو رفت، ساحران و کاهنان و معبرین را به حضور طلبید و از آن‌ها خواست

که خواب وی را تعبیر کنند. کاهنان و دانشمندان تعبیر خواب، گفتند: «به زودی نوزادی از بنی اسرائیل - سبطیان - به دنیا می آید که تو و یارانت را به هلاکت می کشاند» و سپس شب انعقاد آن نطفه را برای پادشاه معین کردند.

رامسیس (فرعون) پس از مشورت با مشاوران و درباریان و کاهنان دو تصمیم گرفت:

اول: دستور داد تا آن شبی را که معبرین معین کرده بودند، که این شب، آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت، هیچ زنی با مردی هم بالین نشود و زنان را از مردان جدا کنند، تا از این طریق از تکوین نطفه چنان انسان معهود جلوگیری شود. این دستور رامسیس به همه جای کشور اعلام شد، کنترل شدیدی در شهر به وجود آمد و مردان بنی اسرائیل (قبیله سبطیان) را از شهر بیرون برده و زنان در شهر ماندند و هیچ زنی جرأت نداشت با شوهر خود تماس بگیرد.

«آسیه» زن رامسیس، چون از سبطیان بود، رامسیس به او شک کرد که نکند این مولود از آسیه بوده باشد، لذا در آن شب نزد وی ماند.

عمران پدر موسی (علیه السلام) در آن شب نوبت نگهبانیش در کنار کاخ بود. [۹] نیمه های شب همسرش «یوکابد» که از او دور بود، به هوس افتاد و به نزد شوهر آمد و مخفیانه در کناری با او همبستر شد و نطفه حضرت موسی (علیه السلام) منعقد گردید.

عمران به همسرش گفت: «مثل اینکه تقدیر الهی این بود، که آن کودک موعود از ما پدید آید، این راز را پنهان دار و در پوشیدن آن بکوش که وضع بسیار خطرناک است». یوکابد با شتاب و نگرانی از کنار شوهر دور شد و در پوشاندن راز، کوشش بسیار کرد.

دوم: دستور دیگر رامسیس (فرعون) این بود، که همه مأموران و قابله‌های قبیله قبطیان در میان بنی اسرائیل مراقب باشند و زنان باردار را زیر نظر بگیرند، هرگاه پسری از آن‌ها به دنیا آمد، بی‌درنگ سر از بدن او جدا کنند و او را بکشند و اگر دختر باشد، برای گسترش فساد و کنیزی نگهدارند.

به دنبال این دستور، جلادان خون آشام حکومت فرعون، به جان مردم افتادند، تمام زنان باردار را تحت مراقبت شدید قرار دادند، قابله‌ها از هر سو زنان را کنترل می‌کردند، در این گیر و دار، هفتاد هزار نوزاد پسر را کشتند. آمار کشته شده‌ها بقدری زیاد شد، که سران و بزرگان قبیله «قبط» نزد فرعون آمده و به او گفتند: در پیرمردان بنی اسرائیل (قبیله سبطیان) مرگ و میر افتاده و تو نیز بچه‌های آن‌ها را می‌کشی، بنابر این، در آینده ما خودمان باید کار کنیم و کسی برای خدمت کردن به ما باقی نمی‌ماند.

از این رو فرعون دستور داد که: یکسال در میان، پسران را بکشند تا تمامی پسران بنی اسرائیل نابود نگردند. در سالی که قرار بود، پسران بنی اسرائیل کشته نشود، هارون (علیه‌السلام) برادر موسی (علیه‌السلام) متولد شد و کسی متعرض او نشد و

او در دامن پدر و مادر خویش تربیت یافت، ولی تولد موسی (علیه السلام) در سالی واقع شد که کودکان را در آن سال سر می بریدند. [۱۰]

ولادت حضرت موسی (علیه السلام) در سخت ترین شرایط

زمان ولادت موسی (علیه السلام) هر چه نزدیک تر می شد، مادر موسی (علیه السلام) نگران تر می شد و همواره در این فکر بود که چگونه پسرش را از دست جلادان فرعون (رامسیس) حفظ کند. طبق خوابی که رامسیس دیده بود و از آینده حکومت خود نگران گشته بود، برای زنان بادر مأموران و قابله‌هایی از قبطیان گمارده و آنان را تحت نظر نگه می داشت. قابله‌ای نیز مراقب «یوکابد» بود، چون درد مخاض «یوکابد» فرا رسید و موسی (علیه السلام) قدم به عرصه گیتی نهاد، نور مخصوصی از چهره موسی (علیه السلام) درخشید که بدن قابله به لرزه افتاد و برقی از محبت موسی (علیه السلام) در اعماق قلب قابله فرو نشست و تمام زوایای دلش را روشن ساخت.

زن قابله خطاب به مادر موسی (علیه السلام) گفت: من در نظر داشتم ماجرای تولد این نوزاد را به دستگاه حکومت خبر دهم تا جلادان وی را به قتل رسانند و من از این طریق جایزه بگیرم، ولی چه کنم محبت این نوزاد به قدری بر قلبم چیره شد،

که حتی راضی نیستم مویی از سر او کم گردد، با دقت از او محافظت کن، هر چند فکر می‌کنم که دشمن نهایی ما همین نوزاد باشد!

قابله از خانه مادر موسی (علیه السلام) بیرون آمد، بعضی از جاسوسان حکومت او را دیدند و از او راجع به ماجرای خانه پرسیدند او گفت: خونی بیش نبود و بچه نداشت، شما نگران این خانه نباشید... مأموران برای تحقیق بیشتر وارد خانه شدند، با دیدن آن‌ها، «کلثم» [۱۱] خواهر موسی (علیه السلام) آمدن مأموران را به اطلاع مادر رسانید.

یوکابد دستپاچه شد که چه کند، در این میان از شدت وحشت، بی‌درنگ این مادر بی‌چاره و مضطرب، نوزاد را در پارچه‌ای پیچید و در تنور انداخت. چون مأموران وارد خانه شدند، در آن‌جا جز تنور آتش، چیزی ندیدند و پس از تحقیقات مختصر خانه را ترک گفتند، مادر موسی (علیه السلام) با دستپاچگی و نگرانی تمام به سراغ تنور آمد و به کودک نگریست، مشاهده کرد موسی (علیه السلام) در دل آتش هیچ آسیبی ندیده و خداوند آتش را برای موسی (علیه السلام) خنک و گوارا کرده است.

وی را با کمال سلامتی از تنور بیرون آورد. ولی با این وضع، قلب «یوکابد» از خطر دشمن سر سخت و بی‌رحم آرام نمی‌گرفت و هر لحظه در انتظار آسیب خطرناک بود، چرا که یک بار صدای گریه نوزاد کافی بود که جاسوسان را مطلع سازد.

یوکابد متوجه خدا شد و از خداوند خواست راه چاره‌ای پیش روی او بگشاید. خداوند با الهام خود به مادر موسی (علیه السلام) او را از نگرانی حفظ کرد، به وی الهام فرمود: «به او شیر بده و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را به دریای نیل بیفکن و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو باز می گردانیم و او را از رسولان قرار می دهیم.» [۱۲]

موسی (علیه السلام) سه ماه مخفیانه پس از ولادت، در دامن مادر زندگی کرد و مادر به او شیر داد، آنگاه که مادرش بیمناک شد، مبادا راز او فاش شود، طبق الهام الهی تصمیم گرفت، کودکش را به دریا بیافکند. به طور محرمانه به سراغ یک نجار مصری که از قبطیان و طرفداران فرعون بود آمد و از او خواست صندوقی با مشخصات مخصوص بسازد.

نجار گفت: صندوق با این ویژگی برای چیست؟ «یوکابد» که زبانش به دروغ عادت نکرده بود، حقیقت امر را فاش ساخت، گفت: من از بنی اسرائیل، نوزاد پسری دارم، می خواهم نوزادم را در آن مخفی کنم.

نجار تا این سخن را شنید، برای رسیدن به جایزه فرعون و ادای وظیفه میهنی و خوش خدمتی به دستگاه ستمگر، به سراغ مأموران و جلادان آمد تا آنان را از تولد موسی (علیه السلام) با خبر کند، ولی آن چنان وحشتی عظیم بر قلبش مسلط شد، که زبانش از سخن گفتن باز ایستاد، می خواست با اشاره دست، مطلب را

بازگو کند، مأمورین از حرکات او چنین برداشت کردند که یک آدم مسخره کننده است، او را زدند و از آنجا بیرون نمودند.

نجار چون حضور مأموران را ترک کرد، حال عادی خویش را بازیافت و دوباره به پیش مأموران آمد، تا همان کند که نخست تصمیم داشت، ولی خداوند عالم، وی را به همان کیفر قبلی دچار ساخت و برای بار سوم این موضوع تکرار شد، او وقتی به حال عادی بازگشت، فهمید که در این موضوع، یک راز الهی نهفته است، صندوق را ساخت و به مادر موسی (علیه السلام) تحویل داد. [۱۳]

افکندن موسی (علیه السلام) به رود نیل [۱۴]

مادر موسی (علیه السلام) طبق فرمان الهی، وی را در صندوق گذاشته و صبح گاهان هنگامی که خلوت بود، کنار رود نیل آمد و صندوق را به رود نیل انداخت، امواج خروشان نیل، صندوق را به زودی از ساحل دور کرد، مادر در کنار آب ایستاده بود و این منظره را تماشا می نمود.

در یک لحظه احساس کرد قلبش از او جدا شده و روی امواج حرکت می کند، اگر لطف الهی با خطاب (نترس و محزون نباش، ما موسی (علیه السلام) را به تو برمی گردانیم). [۱۵] قلب او را آرام نکرده بود، فریاد می کشید و همه چیز فاش

می‌شد، هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً حالت این مادر را در آن لحظات حساس ترسیم کند.

ولی آن شاعره فارسی زبان، تا حدودی این صحنه را در اشعار زیبا و باروحش مجسم ساخته است، آنجا که می‌گوید:

مادر موسی چو موسی را به نیل	در فکند از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموشت کند لطف خدای	چون زهی زین کشتی بی ناخدای
وحی آمد کاین چه فکر باطل است	رهرو ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آنچه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
سطح آب از گاهوارش خوشتر است	دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
رودها نه از خود طغیان می‌کنند	آنچه می‌گوییم ما آن می‌کنند!
ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم	ما به سیل و موج فرمان می‌دهیم
نقش هستی نقشی از ایوان ما است	خاک و باد و آب سرگردان ما است

به که برگردی به ما بسپاریش
کی تو از ما دوستر
می‌داریش؟! [۱۶]

رامسیس کاخ مجللی در کنار رود نیل داشت، آن روز با همسرش آسیه، [۱۷] در کنار کاخ که مشرف بر رود نیل بود ایستاده بودند، آن‌ها ناگهان چشمشان به صندوقچه‌ای افتاد که امواج رودخانه او را به بالا و پایین می‌برد. چیزی نگذشت که صندوق حامل طفل در کنار کاخ آن‌ها و در لا به لای شاخه‌های درختان از حرکت باز ایستاد.

رامسیس (فرعون) دستور داد: مأمورین فوراً به سراغ صندوق بروند و آن را از آب بگیرند، تا ببیند در آن چیست؟ صندوق را نزد فرعون آوردند، دیگران نتوانستند در آن را بکشایند. آری می‌بایست در صندوق نجات موسی (علیه‌السلام) به دست خود فرعون گشوده شود، فرعون درب آن را گشود هنگامی که چشم همسر فرعون به کودک داخل آن صندوق که موسی (علیه‌السلام) بود، افتاد خداوند علاقه و محبت موسی (علیه‌السلام) را در دلش افکند و هنگامی که آب دهان این نوزاد مایه شفای بیمار شد، [۱۸] این محبت فزونی گرفت.

اما فرعون تا چشمش به او افتاد خشمگین شد و گفت: چرا این پسر کشته نشده است؟ تصمیم گرفت آن نوزاد را به قتل برساند، و «هامان» وزیر مشاور فرعون همراه با اطرافیان حکومت نیز درخواست می‌کردند که این کودک مانند نوزادان

دیگر به قتل رسد، همسرش آسیه که در کنار او بود، با بکار بردن انواع شیوه‌ها، از جمله این که این نوزاد باعث شفای دخترشان شده، از کشتن موسی (علیه السلام) جلوگیری نمود و پیشنهاد کرد تا آن طفل را به فرزندی قبول نموده و برایش دایه‌ای انتخاب نماید. زیرا که از نعمت داشتن پسر محروم بودند.

فرعون سخن آسیه را پذیرفت و مقدم موسی (علیه السلام) را گرامی داشت. اما مادر موسی (علیه السلام) وقتی وی را در رود نیل انداخت، خواهر موسی (علیه السلام) را فرستاد تا کسب خبر کند، خواهر دید کودک از آب گرفته و داخل خانه فرعون برده شد. مادرش را از این جریان باخبر ساخت.

مادر (علیه السلام) با این خبر از بیم و ناراحتی هوش از سرش پرید و تنها قلبش برای موسی (علیه السلام) می تپید، نه چیز دیگر، از فرط نگرانی نزدیک بود راز خود را فاش سازد، ولی خداوند دل او را ثابت نگه داشت و وی را در زمره مؤمنین قرار داد، که به وعده الهی در بازگرداندن موسی (علیه السلام) به سوی او اطمینان داشته باشد.

طولی نکشید که احساس کردند نوزاد گرسنه است و نیاز به شیر دارد، به دستور فرعون مأمورین به جستجوی پیدا کردن دایه رفتند، چندین دایه آوردند، ولی نوزاد، پستان هیچ یک از آنان را نگرفت. کودک لحظه به لحظه گرسنه‌تر و بی‌تاب‌تر می‌شود، پی در پی گریه می‌کند و سر و صدای او در درون کاخ

فرعون می‌پیچید و قلب آسیه همسر فرعون را به لرزه درمی‌آورد. مأمورین بر تلاش خود می‌افزایند.

ناگهان در فاصله نه چندان دور، به دختری برخورد می‌کنند که می‌گوید: من زنی از بنی اسرائیل را می‌شناسم، که پستانی پر شیر و قلبی پر محبت دارد. او نوزاد خود را از دست داده و حاضر است شیر دادن نوزاد کاخ را بر عهده گیرد.

با راهنمایی وی نزد مادر موسی (علیه‌السلام) رفتند و او را به کاخ فرعون آوردند، نوزاد را به او دادند.

وی با اشتیاق تمام، پستان او را گرفت، و از شیره جان مادر، جان تازه‌ای پیدا کرد، برق خوشحالی از چشم‌ها جستن کرد، مخصوصاً مأموران خسته و کوفته که به مقصود خود رسیده بودند، از همه خوشحال‌تر بودند. همسر فرعون نیز نمی‌توانست خوشحالی خود را از این امر کتمان کند. به این ترتیب خداوند به وعده‌اش وفا کرد که به مادر موسی (علیه‌السلام) فرموده بود: «ما او را به تو برمی‌گردانیم».[۱۹]

پس از آن، کودک را به وی سپردند، تا به خانه‌اش ببرد و به او شیر داده و پرستاری و نگهداری کند.[۲۰] و در خلال این کار، گاه و بیگاه، کودک را به کاخ فرعون می‌آورد، تا همسر فرعون دیداری از او تازه بنماید.

مادر موسی (علیه السلام) بعد از دوران شیرخوارگی او را به خانه فرعون آورد و کودک را به آن‌ها سپرد، وی در دامن فرعون و همسرش پرورش یافت. [۲۱]

آنگاه که موسی (علیه السلام) به حد رشد و بلوغ رسید و از قدرت جسمانی فوق العاده‌ای برخوردار شد، در یکی از روزها کاخ فرعون را ترک کرده و بی آنکه کسی بداند، به طور ناگهانی وارد شهر شد و در بین مردم عبور می‌کرد. دید دو نفر گلاویز شده‌اند و با یکدیگر مشاجره و کشمکش دارند، یکی از آن‌ها از بنی اسرائیل (قبیله وی و سبطیان) و دیگری از قبطیان (طرفداران فرعون) بود، فرد اسرائیلی از موسی (علیه السلام) درخواست کمک کرد، از آنجا که موسی (علیه السلام) می‌دانست فرعونیان از طبقه اشرافی هستند و همواره به بنی اسرائیل ستم می‌کنند به یاری وی شتافت و چنان سیلی بر دشمن او نواخت، که به زندگی او پایان داد.

موسی (علیه السلام) از کرده خود پشیمان شد و آن را کاری شیطانی شمرد و از گناهی که مرتکب شده بود، از خدای خود طلب بخشش کرد و نزدش تضرع و زاری نمود تا توبه‌اش را بپذیرد و او را یاور تبه‌کاران قرار ندهد و خداوند او را بخشید و توبه‌اش را پذیرفت. [۲۲]

روز دوم که فرا رسید، موسی (علیه السلام) در حالی که بیم داشت راز او فاش گردد، به سمت شهر روانه گردید، باز دید یکی از فرعونیان با همان مرد دیروز گلاویز شده و درگیر است، آن مرد مظلوم از موسی (علیه السلام) استمداد

نمود، موسی (علیه السلام) به طرف او رفت تا از او دفاع کرده و از ظلم ظالم جلوگیری کند.

ظالم به وی گفت: «آیا همانگونه که دیروز شخصی را کشتی، می خواهی مرا هم بکشی، از قرار معلوم تو می خواهی، فقط جباری در روی زمین باشی و نمی خواهی از مصلحان باشی.» [۲۳]

موسی (علیه السلام) متوجه شد که ماجرای دیروز افشا شده است و برای اینکه مشکلات بیشتری پیدا نکند کوتاه آمد، ماجرا به فرعون و اطرافیان او رسید و تکرار این عمل را تهدیدی بر وضع خود گرفتند. جلسه مشورتی تشکیل داده و حکم قتل موسی (علیه السلام) صادر شد.

مردی از نقطه دور دست شهر، [۲۴] (از مرکز فرعونیان و کاخ فرعون) اطلاع پیدا کرد. چون از نزدیکان فرعون محسوب می شد و آن چنان با فرعون رابطه داشت که در این گونه جلسات مشورتی شرکت می کرد. آن مرد از وضع جنایات فرعون رنج می برد و در انتظار این بود که قیامی بر ضد او صورت گیرد و او به این قیام الهی بپیوندد، ظاهراً چشم امید به موسی (علیه السلام) دوخته بود و در چهره او سیمای یک مرد الهی انقلابی مشاهده می کرد.

به همین دلیل هنگامی که احساس کرد که موسی (علیه السلام) در خطر است، با سرعت خود را به او رسانید و وی را از چنگال خطر نجات داد و گفت: «ای

موسی! این جمعیت -فرعون و فرعونیان - برای قتل تو، به مشورت پرداخته‌اند، بی‌درنگ از شهر خارج شو، که من از خیرخواهان تو هستم.»

موسی (علیه‌السلام) این خبر را کاملاً جدی گرفت، به خیرخواهی این مرد با ایمان ارج نهاد و به توصیه او از شهر خارج شد، در حالی که ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای! تمام قلب خود را متوجه پروردگار کرد و از خدای خود می‌خواست که او را از شر ستمکاران نجات دهد. [۲۵]

دوره دوم

هجرت حضرت موسی (علیه‌السلام) به سوی مدین

موسی (علیه‌السلام) تصمیم گرفت: به سوی سرزمین «مدین» که شهری در جنوب شام و شمال حجاز بود و از قلمرو مصر و حکومت فرعونیان جدا محسوب می‌شد برود. اما جوانی که در ناز و نعمت بزرگ شده و به سوی سفری می‌رود که در عمرش سابقه نداشته، نه زاد و توشه‌ای دارد، نه مرکب و نه دوست و راهنمایی، و پیوسته از این بیم دارد که مأموران فرا رسند و او را دستگیر کرده، به قتل رسانند. وضع حالش روشن است.

گرچه سفری طولانی بود و توشه راه سفر را به همراه نداشت، ولی در این راه، یک سرمایه بزرگ همراه داشت و آن سرمایه ایمان و توکل بر خدا! لذا هنگامی

که رهسپار شهر مدین شد گفت: امیدوارم که پروردگار مرا به راه راست هدایت کند. [۲۶]

موسی (علیه السلام) چندین روز در راه بود و سرانجام فاصله بین مصر و مدین را در هشت شبانه روز طی کرد، در این مدت غذای او گیاهان بیابان و برگ درختان بود و بر اثر پیاده روی، پاهایش آبله کرده بود، کم کم دورنمای شهر مدین در افق نمایان شد و موجی از آرامش در قلب او نشست.

نزدیک شهر رسید، گروهی از مردم را در کنار چاهی دید که از آن چاه با دلو آب می کشیدند و چارپایان خود را سیراب می کردند. در کنار آن ها دو دختر را دید که مراقب گوسفندهای خود هستند و به چاه نزدیک نمی شوند، وضع این دختران با عفت که در گوشه ای ایستاده اند و کسی به داد آن ها نمی رسد و یک مشت جوان گردن کلفت، تنها در فکر گوسفندان خویش اند و نوبت به دیگری نمی دهند، نظر موسی (علیه السلام) را جلب کرد.

نزدیک آن دو آمد و گفت: چرا کنار ایستاده اید؟ چرا گوسفندهای خود را آب نمی دهید؟

دختران گفتند: پدر ما پیرمرد سالخورده و شکسته ای است و به جای او، ما گوسفندان را می چرانیم. اکنون بر سر این چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آن ها هستیم، تا بعد از آن ها از چاه آب بکشیم.

موسی(علیه السلام) از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد، چه بی انصاف مردمی هستند که تمام در فکر خویشند و کمترین حمایتی از مظلوم نمی کنند؟!

جلو آمد و دلو سنگین را گرفت و در چاه افکند و به تنهایی از آن چاه، آب کشید و گوسفندهای آنان را سیراب کرد.

آنگاه موسی(علیه السلام) از آنجا فاصله گرفت و سپس برای استراحت به سایه درختی رفت. دختران به طور سریع نزد پدر پیر خود که حضرت شعیب پیامبر(علیه السلام) بود، [۲۷] بازگشتند و ماجرا را تعریف کردند. شعیب(علیه السلام) به یکی از دخترانش که «صفورا» نام داشت گفت: هر چه زودتر به پیش آن جوان برو، و او را به خانه دعوت کن تا از وی پذیرایی کنیم و از این اعمال نیکش قدردانی کنیم.

موسی(علیه السلام) در زیر سایه درختی نشسته بود، که صفورا دختر زیبای شعیب(علیه السلام) رسید، توأم با شرم و حیا خطاب کرد: پدرم تو را می خواهد و قصد دارد از این جوانمردیت سپاسگزاری کند.

موسی(علیه السلام) در حالی که شدیداً گرسنه بود و در مدین، غریب و بی کس به نظر می رسید، چاره ای ندید، جز اینکه دعوت شعیب(علیه السلام) را بپذیرد و در کنار دختر او «صفورا» روانه خانه وی گردد، صفورا جلو افتاد، تا به عنوان راهنما، موسی(علیه السلام) را به خانه اش راهنمایی کند، ولی هوا متغیر بود، باد شدیدی

می‌وزید، احتمال داشت لباس صفورا از اندام او کنار رود، حیا و عفت موسی (علیه السلام) اجازه نمی‌داد چنین شود، به دختر گفت: من از جلو می‌روم، بر سر دوراهی‌ها و چند راهی‌ها مرا راهنمایی کن.

موسی (علیه السلام) وارد خانه شعیب (علیه السلام) شد، خانه‌ای که نور نبوت از آن ساطع است و روحانیت از همه جای آن نمایان، پیرمردی با وقار باموهای سفید در گوشه‌ای نشسته، به موسی (علیه السلام) خوش آمد گفت.

از کجا می‌آیی؟ چه کاره‌ای؟ در این شهر چه می‌کنی؟ هدف و مقصودت چیست؟ چرا تنها هستی؟ و از این گونه سؤالات...

موسی (علیه السلام) ماجرای خود را برای وی بازگو کرد.

شعیب (علیه السلام) گفت: نگران نباش! از گزند ستمگران نجات یافته‌ای و سرزمین ما از قلمرو آن‌ها بیرون است و آن‌ها دسترسی به اینجا ندارند، تو در یک منطقه امن و امان قرار داری، از غربت و تنهایی رنج نبر، همه چیز به لطف خدا حل می‌شود.

شعیب (علیه السلام) برای پذیرایی از مهمان تازه وارد طعام آورد، ولی موسی (علیه السلام) دست به طعام نزد! شعیب (علیه السلام) گفت: مگر به طعام میل ندارید؟

موسی(علیه السلام) گفت: چرا ولیکن می ترسم، این غذا در برابر عمل و کمک من به دخترانت باشد. این را بدان که من از اهل بیتی می باشم، که اعمال اخروی و الهی خود را در برابر تمام مالکیت زمین که پر از طلا باشد نمی دهیم.

شعیب(علیه السلام) گفت: نه نگران نباش! از این جهت نیست، بلکه عادت من و اجدادم این است، که به مهمان احترام می کنیم و برایشان اطعام می دهیم، موسی(علیه السلام) با شنیدن این جمله مشغول غذا شد.[۲۸]

حضرت موسی علیه السلام در خانه شعیب(علیه السلام) و ازدواج او

«صفورا» توانایی، وقار و جوانمردی موسی(علیه السلام) را دیده و علاقه مند او شده بود و لذا به پدرش پیشنهاد داد: ای پدر! این جوان را برای نگهداری گوسفندان استخدام کن، زیرا وی فردی نیرومند و درستکار بود. شعیب(علیه السلام) از دخترش پرسید: توان و قوت این جوان معلوم است که دلو بزرگ را از چاه کشید، ولی وقار و عفت و امانتش چگونه شناختی؟ صفورا گفت: پدر جان! هنگام آمدنم به خانه، او به من گفت: پشت سر من حرکت کن، ما از خانواده ای هستیم که پشت سر زنان نمی نگریم و در هنگام آب کشیدن خیلی مهذب بود.

شعیب(علیه السلام) احساس کرد، صفورا به موسی(علیه السلام) خیلی علاقه مند است، از پیشنهاد دخترش استقبال کرد، رو به موسی(علیه السلام) نموده، گفت:

من می خواهم یکی از دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت سال برای من کار (چوپانی) کنی و اگر هشت سال به ده سال تکمیل کنی، محبتی کرده‌ای، اما بر تو واجب نیست.

به هر حال من نمی خواهم کار را بر تو مشکل بگیرم و هرگز سختگیری نخواهم کرد و با خیر و نیکی با تو رفتار خواهم نمود. و ان شاءالله به زودی خواهی دید که من از صالحانم.

موسی (علیه السلام) درخواست پیرمرد را پذیرفت، به این ترتیب با صفورا ازدواج کرد و با کمال آسایش در مدین ماند و به چوپانی و دامداری پرداخت، و به بندگی خدا ادامه داد تا روزی فرا رسد که به مصر باز گردد و در فرصت مناسبی، بنی اسرائیل را از یوغ طاغوتیان فرعون رهایی بخشد.

موسی (علیه السلام) پس از ده سال سکونت در مدین، در آخرین سال سکونتش روزی به شعیب (علیه السلام) گفت: من می خواهم به مصر برگردم و از مادر و خویشانم دیدار کنم در این مدت که در خدمت تو بودم در نزد تو، چه دارم؟ [۲۹]

شعیب (علیه السلام) طبق آن قرار قبلی، آنچه از گوسفندان با آن مشخصات متولد شده بودند، با کمال میل به موسی (علیه السلام) داد، او اثاث و گوسفندان و اهل و عیال خود را آماده ساخت، تا به سوی مصر حرکت کند.

هنگام خروجش به شعیب (علیه السلام) گفت: یک عصایی به من بده که او را به دست بگیرم، چندین عصا از پیامبران گذشته در منزل شعیب (علیه السلام) بود، لذا شعیب (علیه السلام) به وی گفت: برو به آن خانه و یکی از عصاها را برای خودت بردار. موسی (علیه السلام) به آن خانه رفت، ناگاه عصای نوح و ابراهیم (علیه السلام) [۳۰] به طرف او جهید و در دستش قرار گرفت.

شعیب (علیه السلام) گفت: آن را به جای خود بگذار و عصای دیگری بردار. موسی (علیه السلام) آن را سر جای خود نهاد، تا عصای دیگری بر دارد، باز همان عصا به طرف موسی (علیه السلام) جهید و در دست او قرار گرفت و این حادثه سه بار تکرار شد.

وقتی شعیب (علیه السلام) آن منظره عجیب را دید، به وی گفت: همان عصا را برای خود بردار، خداوند آن را به تو اختصاص داده است. موسی (علیه السلام) همان عصا را در دست گرفت. سپس اثاث و متاع زندگی و گوسفندان خود را جمع آوری کرد و بار سفر را بست و به همراه خانواده اش، مدین را به مقصد سرزمین مصر ترک کرد و قدم در راه گذاشت، راهی که لازم بود با پیمودن آن در طی شبانه روز به مصر برسد. [۳۱]

دوره سوم

بازگشت موسی (علیه السلام) به مصر و آغاز رسالت

موسی(علیه السلام) به هنگام بازگشت، راه را گم کرد و نمی دانست به کدام سمت برود، در هوای تاریک، حیران و سرگردان مانده که چه کند، در همین حال بود، که از فاصله دور (از جانب کوه طور) آتشی را دید. به خانواده اش گفت: شما اینجا بمانید، من آتشی از راه دور می بینم، بدان سو رفته و مقداری از آن را برای روشنایی یا گرما برایتان خواهیم آورد. و یا از کسانی که آتش را در اختیار دارند راه را سراغ می گیرم، تا ما را بدان راهنمایی کنند.

وقتی موسی(علیه السلام) به نزدیکی محل آتش رسید ندایی ربانی شنید، که به وی می فرماید: «ای موسی! من پروردگار توأم، از این رو به جهت ادب و تواضع کفش هایت را بیرون آر، چه این که تو در سرزمین پاک و مقدسی (طوی) گام نهاده ای، ای موسی! تو را برای نبوت و پیامبری برگزیدم و به آنچه به تو وحی می شود گوش فرا ده، به راستی که من خدایم و خدایی جز من نیست، مرا پرستش نما و نماز را به یاد من به پای دار... .

ای موسی در دست راست چه داری؟ گفت: عصای من است که بر آن تکیه می زنم و به وسیله آن برای گوسفندانم برگ درختان را می ریزم و کارهای دیگری نیز انجام می دهم.

فرمود: ای موسی! آن را بپنداز. آن گاه موسی(علیه السلام) آن را افکند، ناگهان به صورت ازدهایی درآمد و به هر سو شتافت، موسی(علیه السلام) ترسید و به عقب برگشت و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد! به او گفته شد: ای موسی!

برگرد آن را بگیر و نترس. ما آن را به صورت نخست آن درخواست می‌آوریم و دستت را در جیب فرو ببر، هنگامی که خارج می‌شود سفید و درخشان است و بدون عیب و نقص، سپس پروردگارش به او فرمود: با این دو معجزه نزد فرعون برو و رسالت الهی را به وی ابلاغ کن، چه این که فرعون در سرکشی و قدرت طلبی پا از گلیم خود فراتر گذاشته است.»

موسی (علیه السلام) عرض کرد: «پروردگارا! من از آن‌ها یک نفر را کشته‌ام، می‌ترسم مرا به قتل برسانند، برادرم هارون زبانش از من فصیح‌تر است، او را همراه من بفرست، تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند، می‌ترسم مرا تکذیب کنند. پروردگارا! به من شرح صدر عنایت کن و کارم را آسان گردان و گره از زبانم باز نما تا مردم سخنم را بپذیرند.»

خداوند با اجابت خواسته وی هر چه را خواسته بود به وی عطا کرد و فرمود: بازوان تو را به وسیله برادرت محکم می‌کنیم و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی‌یابند، شما و پیروانتان پیروزید. [۳۲]

به این ترتیب، موسی (علیه السلام) به مقام پیامبری رسید، و نخستین ندای وحی در آن شب تاریک و در آن سرزمین مقدس که با دو معجزه (اژدها شدن عصا وید بیضاء) همراه بود، از خداوند دریافت نمود و مأمور شد برای دعوت فرعون به توحید و خداپرستی به سوی مصر حرکت کند.

حضرت موسی (علیه السلام) به مصر نزدیک شد، خداوند به هارون (علیه السلام) برادر موسی (علیه السلام) که در مصر زندگی می کرد الهام نمود، که برخیز و به برادرت موسی (علیه السلام) بپیوند. هارون (علیه السلام) به استقبال برادر شتافت و کنار دروازه مصر، با موسی (علیه السلام) ملاقات کرد، همدیگر را در آغوش گرفتند و با هم وارد شهر شدند.

«یو کابد» مادر موسی (علیه السلام) از آمدن فرزندش آگاه شد، دوید و موسی (علیه السلام) را در بر کشید و بوسید و بویید. حضرت موسی (علیه السلام) برادرش هارون (علیه السلام) را از نبوت خود آگاه ساخت و سه روز در خانه مادر ماندند و در آنجا با بنی اسرائیل دیدار کرد و مقام پیامبری خود را ابلاغ نموده و به آنها گفت: من از طرف خدا به سوی شما آمده‌ام، تا شما را به پرستش خداوند یکتا دعوت کنم. آنها دعوت موسی (علیه السلام) را پذیرفتند و بسیار خوشحال شدند.

از طرف خداوند به موسی (علیه السلام) خطاب شد: به همراهی برادرت هارون، به سوی فرعون بروید، زیرا او دست به سرکشی و طغیان زده و در یاد من و ابلاغ رسالت الهی کوتاهی نکنید.

سپس به آنها سفارش کرد: تا با فرعون با نرمی و اخلاق نیک سخن گویند، شاید طبع سرکشی و طغیان گر او را ملایم و ساخته و با سخن دلپذیر خود، به قلب او راه یابند و سرانجام از خدا بترسد.

موسی و هارون (علیهما السلام) عرض کردند: ما از قدرت و خشونت فرعون بیمناکیم، که این رسالت را به او ابلاغ کنیم، شاید وی خشمگین شده و بر ما تندی کند و یا ما را شتاب زده کیفر نماید.

خداوند به آنها فرمود: از چیزهایی که تصور کرده‌اید، از ناحیه فرعون به شما برسد، بیم نداشته باشید، زیرا من با شما هستم و می‌شنوم و شما را از شر او نگاه خواهم داشت، به سوی او بروید و ... [۳۳]

ابلاغ رسالت حضرت موسی (علیه السلام)

موسی و هارون (علیهما السلام) دستور پروردگار خویش را لیک گفته و نزد فرعون رفتند و رسالت الهی را به وی ابلاغ کردند، از جمله مطالبی که موسی (علیه السلام) به فرعون ابلاغ کرد، این بود که درباره خدا جز حق نگوید و خداوند به او معجزه‌ای عطا کرده که گواه بر این است، وی فرستاده حقیقی خداست و از فرعون درخواست کرد تا اجازه دهد بنی اسرائیل همراه او به فلسطین بروند. [۳۴]

فرعون از سخن موسی (علیه السلام) که تربیت یافته سابق خود بود، در شگفت شد و با منت گذاشتن بر او و به دلیل اینکه در خانه او تربیت شده، بر وی اظهار فضل و برتری نمود و این اقتضا داشت که موسی (علیه السلام) به او اظهار وفاداری نموده و کاری که وی را خشمگین کند انجام ندهد. و پس از آن فرعون، کشته

شدن مرد فرعونی را به دست وی، به او یادآور شد و گفت: کسی که مرتکب گناه قتل شده باشد گناهکار تلقی شده و از رحمت خدای خویش دور است.

موسی (علیه السلام) پاسخ داد: من قصد نداشتم مرد فرعونی را بکشم، بلکه تنها بر او یک سیلی نواختم و نمی دانستم که او در اثر این سیلی جان می دهد و ... [۳۵]

رسالت موسی (علیه السلام) فرعون را به شگفتی آورد و در ربوبیت الهی با موسی (علیه السلام) به بحث و مناقشه پرداخت و از او پرسید: خدای جهانیان کیست؟

موسی (علیه السلام) به فرعون و اطرافیانش گفت: خدای جهانیان، پروردگار آسمان ها و زمین است، اگر راز قدرت الهی را در آن ها درک کنید.

فرعون متوجه اطرافیان و هواداران خود شد و با تعجب گفت: «الا تستمعون؛ آیا نمی شنوید چه می گوید؟»

موسی (علیه السلام) سخن خویش را ادامه داد و گفت: خدای شما و خدای پیشینیان شماسست، یعنی زمانی که فرعون هم به وجود نیامده بود.

فرعون پاسخ داد: موسی (علیه السلام) دیوانه است و درباره مسائل عجیب و غریب حرف می زند و ... [۳۶]

وقتی موسی و هارون (علیهما السلام) ملاحظه کردند فرعون سخن آنان را نمی پذیرد، او را تهدید کردند، به این که خداوند بر کسانی که دعوت پیامبران را

نپذیرند عذاب فرو می‌فرستد، در این هنگام فرعون از حقیقت خدای آنان جويا شد و گفت: ای موسی (علیه السلام) پروردگار شما کیست؟

موسی (علیه السلام) گفت: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بود داده، سپس راهنمایش کرده است. فرعون خواست مسیر سخن را عوض کند و یا موسی (علیه السلام) را از هدفی که به خاطر آن آمده بود منحرف سازد و یا اینکه از برخی از امور غیبی اطلاع یابد، لذا از او پرسید: سرنوشت نسل‌ها و امت‌های گذشته چه شد؟

موسی (علیه السلام) این مطلب را به علم الهی که تنها خاص اوست تحول کرد و گفت: آگاهی مربوط به آن‌ها نزد پروردگار در کتابی ثبت است (لوح محفوظ)، پروردگار من هرگز گمراه نمی‌شود و فراموش نمی‌کند و... [۳۷]

فرعون دید این عمل موسی (علیه السلام) (دعوت به رسالت و استدلال‌های او) عظمت و شوکت او را تضعیف کرده و از قدرت او می‌کاهد، به وزیرش «هامان» دستور داد قصر و برجی بسیار بلند، برای من بساز، تا بر بالای آن روم و خبر از خدای موسی (علیه السلام) بگیرم، من تصور می‌کنم موسی (علیه السلام) دروغ می‌گوید و... [۳۸]

چون بحث و مناقشه میان فرعون و موسی (علیه السلام) درباره رسالت الهی او بالا گرفت، فرعون از موسی (علیه السلام) دلیلی، شاهد بر صدق گفتارش خواست.

موسی (علیه السلام) گفت: حتی اگر نشانه آشکاری برای رسالتم برایت بیاورم نمی پذیری؟

فرعون: گفت: اگر راست می گویی آن را بیاور! در این هنگام موسی (علیه السلام) عصای خود را به زمین انداخت، ناگهان دیدند که آن عصا به صورت ماری بزرگ آشکار شد، سپس موسی (علیه السلام) دستش را در جیب خود فرو برد و بیرون آورد، همه حاضران دیدند دست او سفید و درخشنده گردید.

فرعون به اطرفیان گفت: این (موسی علیه السلام) جادوگر آگاه و ماهری است! او می خواهد شما را از سرزمینتان با سحرش بیرون کند، شما چه نظر می دهید؟

اطرفیان گفتند: موسی (علیه السلام) و برادرش هارون را مهلت بده و مأمورانی را در تمام شهر بسیج کن تا به جستجوی جادوگران بپردازند و هر جادوگر آگاه و زبردستی دیدند نزد تو بیاورند.

فرعون، مأموران را به گوشه و کنار مصر اعزام کرد، تا جادوگران را نزد او آورند. مأموران وی تعداد زیادی از جادوگران را آوردند، ساحران به فرعون گفتند: در صورتی که در جادوگری بر موسی (علیه السلام) پیروز شوند، از او پاداش گرانمایی می خواهند، فرعون نیز پذیرفت و به آنان وعده داد که آنان در پیشگاه وی از مقامی بس والا برخوردار خواهند شد.

معجزات موسی(علیه السلام) و ایمان جادوگران

روز موعود دیدار جادوگران با موسی(علیه السلام) فرا رسید و جماعت انبوهی به صحنه نمایش آمدند، فرعون و اطرافیان در جایگاه مخصوص قرار گرفتند. در این هنگام ساحران با غرور مخصوصی به موسی(علیه السلام) گفتند: آیا اول تو عصای خود را می افکنی یا ما بساط و وسایل جادویی خویش را بیندازیم. موسی(علیه السلام) با خونسردی مخصوصی پاسخ داد: شما کار خود را آغاز کنید.

ساحران، طنابها و ریسمانها و عصاهای خود را به میدان افکندند و با چشم بندی مخصوصی، سحر عظیمی را نشان دادند، صحنه ای که جادوگران بوجود آوردند بسیار وسیع و هولناک بود.[۳۹] و به قدری به پیروزی خود مغرور بودند که گفتند: به عزت فرعون قطعاً ما پیروزیم.[۴۰]

وسایلی که ساحران به میدان افکندند، به صورت مارهای بسیار بزرگ و گوناگونی درآمدند و بعضی سوار بر بعضی دیگر می شدند و خلاصه غوغا و محشری بر پا شد، ساحران که هم تعدادشان بسیار بود و هم در فن چشم بندی و شعبده بازی آگاهی زیادی داشتند، با اعمال خود توانستند، همه تماشاچیان را مجذوب و شیفته خود کرده و در آنها نفوذ کنند و فرعونیان غرق در شادی شده و خیلی خوشحال بودند.

موسی (علیه السلام) که تک و تنها همراه برادرش هارون (علیه السلام) بود، ترس خفیفی در دلش بوجود آمد، [۴۱] که نکند طاغوت‌های گمراه، پیروز شوند، در این هنگام خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد: نترس! قطعاً برتری و پیروزی با توست. عصایی که در دست داری بیانداز، که تمام آنچه را ساحران ساخته‌اند می‌بلعد.

موسی (علیه السلام) عصای خود را افکند، آن عصا به اژدهای عظیمی تبدیل شد و به جان مارها و اژدهاهای مصنوعی ساحران افتاد و همه را بلعید، حتی یک عدد از آنها را به عنوان نمونه باقی نگذاشت. تماشاچیان آن چنان هولناک و وحشت زده شده بودند که پا به فرار گذاشتند، جمعیت بسیاری در زیر دست و پای فرار کنندگان ماندند و کشته شدند، فرعون و هواداران او مات و مبهوت شدند و جادوگران دانستند کاری را که موسی (علیه السلام) انجام داده از نوع سحر نیست. چون اگر سحر می‌بود وسایل آنها را نمی‌بلعید و نابود نمی‌کرد، بلکه آن قدرت الهی است که چنین کرده است.

از این رو ساحران به خاک افتاده و خدا را سجده کردند و گفتند: ما به پروردگار جهانیان، پروردگار موسی و هارون (علیهما السلام) ایمان آوردیم.

فرعون یقین حاصل کرد که موسی (علیه السلام) را مغلوب نساخته، بلکه این موسی (علیه السلام) است که بر او پیروز گشته و برای اینکه بر شکست خود

پوشش نهد، به جادوگران گفت: موسی (علیه السلام) بزرگ و استاد شما بود و او به شما جادوگری آموخت و به همین دلیل بر شما پیروز شد. بزودی پی خواهید برد که دست و پاهای شما را بر عکس یکدیگر (پای راست و دست چپ) قطع می‌کنم و همه شما را به دار می‌آویزم.

جادوگران ایمان آورده، گفتند: مهم نیست، هر کار از دست ساخته است بکن، ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم! ما امیدواریم پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد، که ما نخستین ایمان آورندگان بودیم. [۴۲]

پایداری و مقاومت موسی (علیه السلام) و قومش

پس از ماجرای پیروزی موسی (علیه السلام) بر جادوگران، گروه‌های زیادی از بنی اسرائیل و دیگران به وی ایمان آوردند و موسی (علیه السلام) طرفداران زیادی پیدا کرد و از آن پس بین بنی اسرائیل (پیروان موسی علیه السلام) و قبطیان (فرعونیان) همواره درگیری و کشمکش بود.

سران قوم، فرعون را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند، که چرا موسی (علیه السلام) و پیروان او رها و آزاد گذاشته، تا خدای یگانه را پرستند و دست از پرستش فرعون و خدایانش بردارند و این کار به نظر آنان، فساد در زمین بود.

فرعون آنان را مطمئن ساخت و با این وعده به آنان گفت: «پسران آنان را می کشیم و زنانشان را برای بردگی زنده نگاه خواهیم داشت و سپس به عملی کردن تهدید پلید خود پرداخت».

طبیعی بود که بنی اسرائیل از ظلم و ستمی که بر آنها رفته بود، نزد موسی (علیه السلام) شکایت ببرند و آن حضرت، آنان را بر گرفتاری بوجود آمده و کمک گرفتن از خدا برای تحمل آن به صبر سفارش کرد و گفت: از خدا یاری بجوئید و شکیبایی کنید و... [۴۳]

فرعون با به کار بستن تمام توان خود برای جلوگیری از فعالیت موسی (علیه السلام) و طرفدارانش، باز موفق نشد و از مقاومت و ایستادگی در برابر موسی (علیه السلام) ناتوان گردید. لذا با قوم خود نقشه کشتن موسی (علیه السلام) را کشید، تا از دعوتش و به گمان آنها از فساد او رهایی یابند.

فرعون گفت: مرا واگذارید تا موسی (علیه السلام) را به قتل برسانم. بیم آن دارم که آیین شما را تغییر و تبدیل دهد و یا در سرزمین ایجاد فساد نماید. در حالی که برای عملی کردن نقشه کشتن او به تبادل نظر می پرداختند، مردی مؤمن [۴۴] از آل فرعون که ایمان خویش را نهان می داشت، به گونه ای پسندیده و بی پروا به دفاع از موسی (علیه السلام) پرداخت و به آنان گفت: شایسته نیست، مردی را که می گوید پروردگار من خداست بکشید، به ویژه که او معجزاتی دال بر صدق گفتارش برای شما آورده و... [۴۵]

نفرین حضرت موسی(علیه السلام) و گرفتاری فرعونیان

حضرت موسی(علیه السلام) همواره فرعونیان را به سوی خدا دعوت می کرد، ولی دعوت و پند و اندرز وی سودی نبخشید، بلکه آنان بر سرکشی و طغیان خود و آزار و شکنجه مؤمنان می افزودند، موسی(علیه السلام) در برابر این وضعیت در پیشگاه پروردگار خویش عرضه داشت: خدایا! تو، به فرعون و سران قوم او زرق و برق دنیوی و اموال و دارایی و لباس گرانبها و کاخ ها و بستان ها و قدرت و حاکمیت بخشیدی، ولی آن ها در برابر این نعمت ها عناد و کفر ورزیده و مردم را از ایمان آوردن به تو باز داشتند.

بار خدایا! اموال آن ها را نابود ساز و بر قساوت و عناد و کنیه آن ها بیفز، زیرا آنان تا زمانی که با چشم خود نبینند گرفتار عذاب دردناک تو شده اند، توفیق ایمان آوردن نخواهند یافت.

خداوند به موسی و هارون(علیهما السلام) فرمود: دعای شما را مستجاب کردم، بنابر این هر دو ثابت قدم باشید.... [۴۶]

خداوند دعای موسی(علیه السلام) را مستجاب گرداند و فرعون و قوم او را به خشکسالی و قحطی و کاهش محصولات کشاورزی و درختان میوه کفر داد، تا شدید به ضعف و ناتوانی خود و عاجز بودن پادشاه و خدایشان فرعون در برابر قدرت الهی پی ببرند و پند عبرت گیرند، ولی سرشت آنان پند پذیر نبوده و درس

نگرفتند... و غرق در تباهی بودند، از اعتقاد به نشانه‌ها و آیات روشنی که دلالت بر رسالت موسی (علیه السلام) داشت روگردان بودند، از این رو به تبهکاری‌های خود ادامه دادند.

در این هنگام بود که انواع بلاها و ناگواری‌ها بر آنان فرود آمد، از جمله:

- طوفان، که املاک و کشتزارهای آنان را درنوردید.

- ملخ کشتزارهای آنان را نابود کرد.

- آفتی به وجود می آمد که میوه‌ها را تباه می کرد و انسان و حیوان را اذیت و آزار می رساند.

- و نیز به وجود انبوه قورباغه، کیفر شدند که همه جا را پر کرده بود و زندگی را به کام آن‌ها تلخ و لذت را از آنان سلب کردند. همان گونه که آفتی دیگر برای آنان فرستاده از بینی و دهان آنان خون جاری می شد (خون دماغ) و آب آشامیدنی آنان را آلوده می ساخت. [۴۷]

با این بلاهای گوناگون که پیاپی بر آن‌ها وارد می شد و تلفات و خسارات زیادی دیده بودند، ولی در عین حال عبرت نگرفتند و باز هم به سرکشی پرداخته و انسانهایی گناهکار بودند.

هر بار که بلا می آمد فرعونیان دست به دامن موسی (علیه السلام) می شدند، تا از خدا بخواهد بلا بر طرف گردد و قول می دادند که در صورت رفع بلا، ایمان بیاورند، چندین بار بر اثر دعای موسی (علیه السلام) بلا بر طرف شد، ولی آنها پیمان شکنی کردند و به کفر خود ادامه دادند. [۴۸]

دوره چهارم

هجرت موسی (علیه السلام) به فلسطین

موسی (علیه السلام) و پیروانش از ظلم فرعونیان به ستوه آمده بودند و همچنان در فشار و سختی به سر می بردند، تا اینکه سرانجام از ناحیه خداوند به موسی (علیه السلام) وحی شد که از مصر بیرون رود.

حضرت موسی (علیه السلام) و پیروانش شبانه از مصر به سوی فلسطین حرکت کردند. فرعون با خبر شد مأموران خود را به اطراف فرستاد، تا مردم را به اجبار گرد آورده و سپاه بزرگی را تدارک ببیند و بنی اسرائیل را تعقیب کنند، تا قبل از اینکه به فلسطین فرار کنند به آنها دست یابند.

فرعون و سپاهیانش از شهر بیرون رفته و به تعقیب موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل پرداختند و باغ و بستان ها و گنجینه های زر و کاخ های سر به فلک کشیده خود را رها کردند و برای همیشه دست از این همه نعمت شستند، زیرا آنان هرگز

به وطن خویش بازنگشتند، ولی بنی اسرائیل چنین نعمت‌هایی را در فلسطین به ارث بردند.

بنی اسرائیل به ساحل دریای سرخ و کانال سوئز رسیدند و از آنجا نتوانستند عبور کنند، لشگر تا دندان مسلح و بی‌کران فرعون همچنان به پیش می‌آمد، شیون و غوغای بنی اسرائیل به آسمان رفت و نزدیک بود از شدت ترس، جانشان از کالبدشان پرواز کند.

در آن میان یاران، [۴۹] موسی (علیه‌السلام) به وی گفتند: ای موسی! فرعونیان به ما رسیدند و ما توانایی مقابله و مقاومت در برابر آنان نداریم، اینک پیش روی ما دریا و پشت سرمان لشگر دشمن است، چه باید بکنیم؟ موسی (علیه‌السلام) به آنان گفت: بیمناک نباشید، پروردگارم با من است، و مرا به راه نجات رهنمون خواهد شد.

سرانجام دردناک قوم فرعون

در این بحران شدید، خداوند با لطف خاص خود به موسی (علیه‌السلام) وحی کرد: عصای خود را به دریا بزن، موسی (علیه‌السلام) به فرمان خدا عصا را به دریا زد، آب دریا شکافته شد و زمین درون دریا آشکار گشت، موسی (علیه‌السلام) و بنی اسرائیل از همان راه حرکت نموده و از طرف دیگر به سلامت خارج شدند، فرعون و لشگریانش فرا رسیدند و از همان راهی که در میان دریا پیدا شده بود،

بنی اسرائیل را تعقیب کردند، غرور آن چنان بر فرعون چیره شده بود، که به سپاه خود رو کرد و گفت: تماشا کنید چگونه به فرمان من دریا شکافته شد و راه داد تا بردگان فراری خود (بنی اسرائیل) را تعقیب کنم، وقتی که تا آخرین نفر از لشکر فرعون وارد راه باز شده دریا شد، ناگهان به فرمان خدا، آب‌ها از هر سو به هم پیوستند و همه فرعونیان را به کام مرگ فرو بردند و... [۵۰]

در همان لحظه طوفانی، که فرعون خود را در خطر شدید مرگ می‌دید، غرورهاش فرو ریخت و درک کرد که همه عمرش پوچ بوده و اشتباه کرده است. با چشمی گریان به خدای جهان متوجه شد و گفت: اینک من ایمان آوردم، خدایی جز آن که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند وجود ندارد، و من هم تسلیم امر او هستم.

به او خطاب شد: اکنون ایمان می‌آوری! در حالی که یک عمر کافر و نافرمان تبه‌کار بوده‌ای؟ ما امروز بدنت را پس از غرق شدن به ساحل نجات می‌افکنیم تا برای بازماندگان درس عبرت باشد. [۵۱]

این بود سرانجام فرعون در دنیا، ولی قرآن عذاب‌هایی را که خداوند در آخرت برای آن‌ها تدارک دیده است بیان فرموده تا برای هر فرد مؤمنی درسی آموزنده باشد. [۵۲]

پی نوشت ها:

1- سور و آیاتی که نام موسی(علیه السلام) در آن‌ها ذکر شده است عبارتند از:

بقره، آیات ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۸۷، ۹۲، ۱۰۸، ۱۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸- آل عمران، آیه ۸۴ - نساء، آیات ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳ - مائده، آیات ۲۲، ۲۴، ۲۷- انعام، آیات ۸۴، ۱۵۴، ۹۱ - اعراف، آیات ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹ - یونس، آیات ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸ - هود، آیات ۱۷، ۹۷، ۱۱۱ - ابراهیم، آیات ۵، ۶، ۸ - اسراء، آیات ۱، ۲، ۱۰۱، ۱۰۲ - کهف، آیات ۶۱، ۶۷ - مریم، آیه ۵۱ - طه، آیه ۹، ۵، ۶، ۱۱، ۳۶، ۱۹، ۴۰، ۴۹، ۵۷، ۶۱، ۶۷، ۷۰، ۷۷، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۱ - انبیاء، آیه ۴۸ - حج، آیه ۴۴ - مؤمنون، آیات ۵۰-۴۵ - فرقان، آیه ۳۵ - شعراء، آیات ۳، ۵، ۱۰، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۶۴، ۶۶ - نمل، آیه ۷، ۹، ۱۰ - قصص، آیه ۳، ۷، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۷۶ - عنکبوت، آیه ۳۹ - سجده، آیه ۲۳ - احزاب، آیه ۷ و ۶۹ - صافات، آیات ۱۰۲ و ۱۱۴ - غافر، آیات ۳، ۵، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۷ - حم سجده، آیه ۴۵ - ثوری، آیه ۱۳ - زخرف، آیه ۴۶ - احقاف، آیه ۱۲ و ۳۰ - ذاریات، آیه ۳۸ - نجم، آیه ۳۶ - صف، آیه ۵ - نازعات، آیه ۱۵ - اعلی، آیه ۱۹.

[۲] - پادشاه زمان موسی(علیه السلام) مردم مصر را به دو طبقه مستضعف و مستکبر (بردگان و اشرافیان) به نام سبطیان و قبطیان تقسیم کرده بود. قبطیان همان فرعونیان بودند که در اطراف فرعون به هوسبازی و عیش و نوش و ظلم و ستم سرگرم بودند و همه اختیارات کشور به دست آن‌ها بود. ولی بر عکس، سبطیان طبقه پایین اجتماع و ستمدیدگان مستضعف بودند، موسی(علیه السلام) و بنی اسرائیل از سبطیان بودند.(اقتباس از سوره قصص، آیات ۵-۳ و بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۵۱).

[۳] - همان صندوقی که مادر موسی (علیه السلام) وی را در آن قرار داده و به رود نیل سپرد، قاموس قرآن: ج ۶، ص ۳۰۴.

[۴] - بعضی گویند یهصر بن یافث.

[۵] - پیرامون نام مادر موسی(علیه السلام) اختلاف نظر وجود دارد: نام‌های «نخیب، افاحیه و یوخابید» برای او ذکر کرده‌اند، بهر حال از بانوان مجله محترمه است، که در چند سوره قرآن به او اشاره شده و او را مورد الطاف خفیه خدا و قلب وی را منبع وحی و الهام معرفی می‌کند. از جمله در سوره‌های قصص، آیات ۷ و ۱۰ و ۱۳ و طه، آیات ۳۸ و ۴۰.

[۶] - ولی بعضی مدت عمر او را صد و بیست و شش سال دانسته‌اند و سرانجام در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان از دنیا رفت. (حیوة القلوب: ج ۱، ص ۳۰۲).

[۷] - قصص قرآن: ص ۴۱۱ - بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۳۶۶. به روایتی در شش فرسنگی بیت المقدس مدفون است. (منتخب التواریخ: ص ۳۴۰).

ر.ک: حیوة القلوب: ج ۱، ص ۲۱۱ - ریاحین الشریعه: ج ۵، ص ۱۲۱ به بعد - مجمع البیان: ج ۴، ص ۳۳۰ و ج ۵، ص ۴۰۵ - بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۶ - تفسیر قمی: ج ۲، ص ۲۷۰.

[۸] - کلمه فرعون از لغات باستانی و معنای آن دربار یا قصر بزرگ است، این کلمه از دو واژه (فارا به معنی قصر و کاخ) و (اوه به معنی بزرگ) ترکیب شده و چنانکه در عصر حاضر مفر ریاست جمهوری آمریکا را کاخ سفید و (سابقا) مقر حکومت شوروی را کاخ کرملین می‌گفتند، سپس کلمه «فاراه» معرب شده و در عربی به صورت کلمه فرعون درآمده. فراغه جمع فرعون، لقب پادشاهان مصر است که هر کدام نام مخصوصی داشتند. لفظ فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن مجید آمده و در داستان‌های بنی اسرائیل و موسی زیاد به چشم می‌خورد.

یونانیان «رامسیس» را سوستریس» و عبرانیان او را «فرعون تسخیر» می‌نامند، وی سومین پادشاه را از سلسله نوزدهم ملوک مصر و مشهورترین کشور گشایان ایشان است، رامسیس با ملل آسیایی کینه و عداوتی شدید داشت و در حدود نه سال در خارج از کشور خود با ایشان مشغول جنگ بود و به همین مناسبت با بنی اسرائیل بسیار بدرفتاری و سخت‌گیری می‌کرد و شرح مظالم او را در قرآن کریم در چهار سوره به تفصیل بیان شده است «سوره‌های بقره، آیه ۴۹ - اعراف، آیه ۱۴۱ - ابراهیم، آیه ۶ - قصص، آیه ۴». (قاموس قرآن: ج ۵، ص ۱۶۳ - قصص قرآن: ص ۳۹۱).

[۹] - چون قبیله سبطیان که بنی اسرائیل هم از آنان بوده، مردمی مستضعف و رنج کشیده و بیچاره بودند، فرعونیان کارهای سخت را به آنها محول می‌کردند، مانند نگهبانی شب و غیره، لذا عمران پدر موسی (علیه‌السلام) هم یکی از نگهبانان شب در کنار کاخ پادشاه مصر بود.

[۱۰] - ر.ک: سوره قصص، آیات ۵-۳ - بحارالانوار: ج ۱۳، ص ۵۰ به بعد - تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۱۲ - مجمع البیان: ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۷، ص ۲۳۹ - ریاحین الشریعه: ج ۵، ص ۱۲۱ - قصص قرآن: ص ۳۹۱ - تاریخ انبیاء: ص ۴۹۳ به بعد

[۱۱] - در مورد نام خواهر موسی (علیه‌السلام) دو قول است: بعضی نیز او را مریم ذکر کرده‌اند، او از بانوان مجلله و با ایمان بوده و جزو معدود زنانی است که رسول خدا (علیه‌السلام) وی را ستایش نموده و فرموده است: «خداوند کلثم را در روز قیامت در کنار خدیجه، مریم و آسیه (علیهم‌السلام) به همسری من در می‌آورد». کلثم یکی از چهار زنی است که بر خدیجه کبری (علیها‌السلام) هنگام وضع حمل فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) نازل شده و برای یاری او آمدند، وی نخست به نامزدی قارون که از نزدیکان موسی و از ثروتمندان و زراندوزان روزگار بود درآمد، ولی قارون بدون عروسی با وی در اثر تخلف از ادای زکات و تهمت به حضرت موسی (علیه‌السلام) به قهر الهی گرفتار آمده و به اعماق زمین فرو رفت. سپس شخصی به نام «کالیب بن یوقنی» با وی ازدواج کرد و به زندگی مشترک پرداختند. سرانجام در شهری به نام «قادیس» از دنیا رفت و همان جا دفن شد. خداوند نام کلثم را با عنوان «خواهر موسی» در دو سوره قرآن (قصص، آیه ۱۱ و طه، آیه ۴۰) ذکر کرده، ابتدا از نقش اطلاعاتی و تجسس او پرده برداشته و می‌گوید: خواهر موسی (علیه‌السلام) از سوی مادرش یوکابد پس از به اب انداختن صندوقی که موسی (علیه‌السلام) را در آن گذاشته بودند به سراغ ال فرعون شتافته و عکس العمل آنان را در مورد برادرش موسی (علیه‌السلام) را زیر نظر گرفته است، سپس در آیه ۱۲ همین سوره قصص از نقش راهنمایی او سخن به میان آورده و می‌گوید: «چون موسی (علیه‌السلام) پستان هیچ یک از زنان شیرده و دایه‌های قبطی را نپذیرفت، کلثم بار دیگر به صورت ناشناخته به جلو آمده و گفت: آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که می‌تواند این نوزاد را کفالت کنند و خیرخواه او هستند. این آیه با مختصر تفاوتی که با آیه ۴۰ سوره طه دارد، می‌رساند که خواهر موسی با کیاست کم نظیری نقش خود را ایفا کرد و برادرش را بدون خطر به آغوش مادر برگردانید.

ر.ک: ریاحین الشریعه: ج ۵، ص ۱۲۷ و ج ۲، ص ۲۷۲ - منتهی الآمال: مبحث ولادت فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) - اسدالغابه: ج ۵، ص ۴۳۹ - تحلیل سیهر فاطمه بخش ولادت - سیمای زنان در اسلام: ص ۹۸ - مجمع البیان: ج ۷، ص ۲۴۲ - بحارالانوار: ج ۱۳، ص ۵۵).

[۱۲] - سوره قصص، آیه ۷.

[۱۳] - ر.ک: بحارالانوار: ج ۱۳، ص ۵۴ - مجمع البیان: ج ۷، ص ۲۴۱ - ریاحین الشریعه: ج ۵، ص ۱۲۱ - تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۲۳ به بعد - حیوة القلوب: ج ۱، ص ۲۱۳.

[۱۴] - همان مدرک سابق.

[۱۵] - سوره قصص، آیه ۷.

[۱۶] - دیوان پروین اعتصامی.

[۱۷] - آسیه دختر «مزاحم بن عبید بن ریان بن ولید» از نسل پیامبران و از قوم بنی اسرائیل است، سال ولادت و عمر او را مورخین ذکر نکرده‌اند، رامسیس فرعون مصر او را به عقد خود درآورد و دختری به نام «انیسا» از آنها به دنیا آمد. (این دختر، علیل و بیمار غیر قابل علاج بود، که با مالیدن آب دهان موسی (علیه‌السلام) به وی - در همان دوران کودکی - او را بهبود بخشیدند) آسیه زن کسی بود که ادعای خدایی داشت (نازعات، آیه ۲۴) و تمام زرق و برق‌های مصر پهناور و مردم آن سامان در اختیار او بود، ولی آسیه خود را در برابر آن همه عوامل مادی نباخت و با اخلاص تمام در نهان به بندگی خدا می‌پرداخت و از زنان ممتاز جهان به شمار می‌آمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را در ردیف خدیجه، فاطمه و مریم (علیهم‌السلام) بهترین زنان اهل بهشت خوانده است، وی هنگامی که معجزه موسی (علیه‌السلام) را در مقابل ساحران مشاهده کرد، اعماق قلبش به نور ایمان روشن شد و از همان لحظه به موسی (علیه‌السلام) ایمان آورد، او پیوسته عقیده و ایمان خود را مکتوم می‌داشت.

[در کاخ فرعون، همسر حزقیل به نام «صیانه» به عنوان آرایشگر دختر فرعون مشغول خدمت بود، روزی وی مشغول شانه زدن به زلف‌های آنیسا دختر فرعون بود، که شانه از دستش افتاد و هنگام برداشتن آن «بسم الله» گفت! دختر فرعون با تعجب گفت: منظورت از گفتن «الله» پدرم فرعون است؟ صیانه گفت: نه، منظورم خدای موسی و هارون (علیهم السلام) است که زمین و زمان و پدرت فرعون را آفریده، این خبر به گوش فرعون رسید، صیانه و فرزندان را به حضور طلبید و پرسید: پروردگارت کیست؟ صیانه گفت: خدای من و تو، الله است که پروردگار جهانیان است، فرعون با شنیدن این سخن بی درنگ دستور داد تنوری را که از مس ساخته بودند آتش کنند، سپس به ترتیب تمام فرزندان صیانه در میان تنور آتش افکند و سوزاند، تا نوبت به آخرین بچه او رسید که طفلی شیرخواره بود، صیانه را منقلب شده و صبر و قناعت تمام و با عاطفه سوزناک شروع به اعتراض و گریه نمود، ولی آن بچه شیرخواره به امداد غیبی چون عیسی (علیه السلام) به سخن آمد و گفت: ای مادر صبر کن! که این بلاها، در راه حق است، سپس خود صیانه را به میان تنور انداخت، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: از سوختن آن زن و فرزندان بوی خوشی پدیدار شد که در آسمان به مشام ملائکه رسید و من هنگام رفتن به معراج آن بوی خوش را استشمام کردم].

آسیه وقتی کشته شدن صیانه همسر حزقیل و فرزندان را با این وضع فجیع و دردناک مشاهده نمود، دید که ملائکه روح صیانه را به آسمان می‌برند، یقین او زیاده شد، لذا ایمان خود را ظاهر کرده و شدیداً به فرعون اعتراض کرده و گفت: وای بر تو ای فرعون! تا کی جنایت خواهی کرد؟ چقدر به خدایت و خدای عالمیان جرأت و جرات پیدا کرده‌ای؟ این زن و فرزندان او چه گناهی کرده بودند، که آنان را به آتش کشیدی؟ فرعون گفت: مگر تو هم دیوانه شده‌ای مانند صیانه! که این گونه سخن می‌گویی. آسیه گفت: دیوانه نشده‌ام ولیکن به خدای موسی (علیه السلام) که خدای عالمیان است ایمان آورده‌ام. فرعون که انتظار نداشت چنین سخن اعتراض آمیزی از همسرش بشنود و هرگز فکر نمی‌کرد که موسی (علیه السلام) پایگاه نیرومندی در دربار فرعون داشته باشد و آسیه را به آیین خود جذب کند، به شدت تکان خورد و احساس خطر کرد و دنیا در نظر او تار گردید، چون آسیه را بسیار دوست می‌داشت چیزی نگفت، بلکه سراغ مادر آسیه رفت و به او گفت: دختری دیوانه شده! سخن از موسی (علیه السلام) و خدای او بر زبان جاری می‌کند! سپس مادر آسیه و فرعون به نزد آسیه آمده و به زعم خود او را نصیحت کردند، که دست از این آیین بردار و گرنه همچون همسر حزقیل به سزایش خواهد رسید!

ولی آسیه هرگز تسلیم فرعون نشد، سرانجام فرعون دستور داد: دست و پاهایش را با میخ‌ها بسته، در زیر آفتاب سوزان قرار دهند و سنگ عظیمی بر سینه او بگذارند. هنگامی که آخرین لحظه‌های عمر خود را می‌گذراند، دعایش این بود «پروردگار! برای من خانه‌ای در بهشت در جوار خودت بنا کن و مرا از دست فرعون ظالم نجات ده! (تحریم، آیه ۱۱) خداوند نیز دعای این زن مؤمن پاکباز فداکار را اجابت فرمود و او را در کنار بهترین زنان جهان مانند مریم (علیها السلام) قرار داد، چنانکه (در آیات ۱۱ و ۱۲ سوره تحریم) درد رذیف او قرار گرفته است. (ربك: بحارالانوار: ج ۱۳، ص ۱۶۳ – تفسیر نمونه: ج ۲۴، ص ۳۰۲ – سفینه البحار: ج ۱، ص ۲۲ – ریاحین الشریعه: ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۵۳ و ج ۲، ص ۲۷۲ – مجمع البیان: ج ۱۰، ص ۴۷۹ – العرائس: ص ۱۰۶ – حیوة القلوب: ج ۱، ص ۲۴۲ به بعد).

[۱۸] - در اخبار آمده، فرعون دختری داشت به نام «آنسیا» و او تنها فرزند وی بود، از بیماری شدیدی رنج می‌برد، دست به دامن اطباء زد نتیجه نگرفت به کاهنان متوسل شد آنها گفتند: ای فرعون! ما پیش بینی می‌کنیم که از درون این دریا (نیل) انسانی به این کاخ گام می‌نهد، که اگر از آب دهانش به بدن این بیمار بمالد بیهودی می‌یابد، پس از این‌که موسی (علیه السلام) را از آب گرفتند، آسیه همسر فرعون، آب دهان آن کودک را به بدن دختر مریض مالید و شفا یافت، (تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۲۷ – مجمع البیان: ج ۷، ص ۲۴۱).

[۱۹] - اقتباس از سوره قصص، آیات ۱۳-۷ – حیوة القلوب: ج ۱، ص ۲۱۳ به بعد – می‌فرماید: سه روز بیشتر طول نکشید، که خداوند نوزاد را به مادرش بازگرداند. (تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۳۷).

[۲۰] - بعضی گویند کودک را در کاخ نگه داشتند، مادر موسی (علیه السلام) در فواصل معین می‌آمد و به او شیر می‌داد

[۲۱] - با استفاده از سوره شعراء، آیه ۱۷.

[۲۲] - اقتباس از سوره قصص، آیات ۱۴-۱۷.

[۲۳] - این جمله فرد قبطی به موسی (علیه السلام) نشان می‌دهد، که وی قبلاً نیت اصلاح طلبی خود را چه در کاخ فرعون و چه در بیرون آن، اظهار کرده بود، در بعضی روایات می‌خوانیم که درگیریهایی در این زمینه نیز با فرعون داشت. (تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۵۱).

[۲۴] - ظاهراً این مرد، همان است که بعدها به عنوان مؤمن آل فرعون معروف گردید، از آیات قرآن همین قدر استفاده می‌شود، که او مردی بود از فرعونیان و به موسی(علیه‌السلام) ایمان آورده بود. اما ایمان خود را مکتوم می‌داشت، در دل به موسی(علیه‌السلام) عشق می‌ورزید و خود را موظف به دفاع از او می‌دید (سوره مؤمن، آیات ۴۶-۲۸).

ما درباره این که مؤمن آل فرعون چه کسی است میان مفسران و مورخان اختلاف نظر است بعضی گفته‌اند او پسر عمو یا پسر خاله فرعون و یا برادر آسیه همسر فرعون بوده و تعبیر به آل فرعون را نیز شاهد بر این معنی دانسته‌اند، زیرا تعبیر به آل، معمولاً در مورد خویشاوندان به کار می‌رود، هر چند در مورد دوستان و اطرافیان نیز گفته می‌شود. برخی دیگر او را یکی از پیامبران خدا به نام «حزقیل» یا «حزبیل» می‌دانند. و جمعی معتقدند که وی خزانه دار مخصوص فرعون بود. (ر.ک: تفسیر نور الثقلین: ج ۴، ص ۵۱۸ - قصص الانبیاء: ص ۳۸۷ - محبر بغدادی: ص ۳۸۸ - تفسیر نمونه: ج ۲۰، ص ۸۷ - حیوة القلوب: ج ۱، ص ۳۰۴).

و بنا بر روایتی، حزقیل به شغل نجاری اشتغال داشت و همان بود که صندوق را برای مادر موسی(علیه‌السلام) ساخت، تا موسی(علیه‌السلام) را در آن نهاده و به رود نیل بپندازد». گویند حزقیل ششصد سال ایمانش را از طاغوت‌ها پوشیده داشت، که او به مرض جذام مبتلا بود، با دستان فلج خود به طرف قومش اشاره کرده و مردم را به خدا دعوت می‌نمود، سرانجام فرعون دستور داد تا او را قطعه قطعه کنند، اما با این وصف نتوانستند در ایمانش رخنه‌ای ایجاد نمایند. (تفسیر قمی: ج ۲، ص ۲۵۸) ضمناً داستان شهادت همسر و فرزندان حزقیل در شناسنامه آسیه همسر فرعون ذکر گردید، آنجا را ملاحظه فرمایید.

[۲۵] - اقتباس از سوره قصص، آیات ۲۱-۱۸ - مجمع البیان: ج ۷، ص ۲۴۵ و ۲۴۶ - تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۴۹ - قصص قرآن: ص ۱۲۷ - حیوة القلوب: همان.

[۲۶] - سوره قصص، آیه ۲۲.

[۲۷] - شرح حال حضرت شعیب(علیه‌السلام) قبلاً بیان شد، نام دختران شعیب(علیه‌السلام) را «صفورا یا صفوره» و «لیا» نوشته‌اند، که اولی با موسی(علیه‌السلام) ازدواج کرد(ریاحین الشریعه: ج ۵، ص ۲۹۴ - مجمع البیان: ج ۷، ص ۲۴۹).

[۲۸] - اقتباس از سوره قصص، آیات ۲۵-۲۳ - مجمع البیان: ج ۷، ص ۲۴۸ - تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۵۵ به بعد - تفسیر رازی ذیل آیات مورد بحث - بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۲۰ - حیوة القلوب: ج ۱ همان.

[۲۹] - در روایات آمده، که شعیب(علیه‌السلام) برای قدردانی از زحمات موسی(علیه‌السلام) قرار گذاشته بود، گوسفندانی که با علائم مخصوص متولد می‌شوند به او ببخشد، اتفاقاً در آخرین سالی که او عزم داشت با شعیب(علیه‌السلام) خداحافظی کند و به سوی مصر بازگردد، تمام یا غالب نوزادان گوسفند با همان ویژگی متولد شدند (اعلام قرآن: ص ۴۰۹).

[۳۰] - این عصا در زمان حضرت نوح(علیه‌السلام) در دست وی بود و در زمان حضرت ابراهیم(علیه‌السلام) به دست او افتاد، لذا به هر دو منسوب بود.

[۳۱] - اقتباس از سوره قصص، آیات ۲۸-۲۶ - تفسیر نورالثقلین: ج ۴، ص ۱۲۳ - بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۲۹ - تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۶۴.

[۳۲] - اقتباس از سوره‌های طه، آیات ۳۶-۹ - قصص، آیات ۳۵-۲۹ و بحار الانوار: ج ۱۳، ص ۶۱.

[۳۳] - اقتباس از سوره طه، آیات ۴۷-۴۵.

[۳۴] - اقتباس از سوره اعراف، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

[۳۵] - اقتباس از شعراء، آیات ۲۲-۱۸.

[۳۶] - همان، آیه ۲۸-۲۳.

[۳۷] - اقتباس از سوره طه، آیات ۴۸-۵۴

[۳۸] - اقتباس از سوره غافر، آیات ۳۶-۳۷ - بنا بر روایتی همام دستور داد در زمین بسیار وسیعی، به ساختن کاخ و برجی بلند مشغول شدند، پنجاه هزار بنا و معمار مشغول کار گشتند و ده ها هزار کارگر، شبانه روز به کار خود ادامه دادند. پس از پایان کار ساختمان، فرعون بر بالای برج رفت، نگاهی به آسمان کرد و تیری به کمان گذاشت و به آسمان پرتاب کرد، تیر بر اثر اصابت به پرنده (یا طبق نقشه قبلی خودش) خون آلود برگشت، فرعون پایین آمد و به مردم گفت: بروید فکرتان راحت باشد خدای موسی را کشتیم. به فرمان الهی جبرئیل به سوی آن برج آمد و پر خود را به برج زد و او سه قسمت شد و هر قسمتی به جایی سقوط کرد. (تفسیر نمونه: ج ۱۶، ص ۸۷ - تفسیر رازی: ج ۸، ص ۴۶۲ - بحارالانوار: ج ۱۳، ص ۱۵۱).

[۳۹] - سوره اعراف، آیه ۱۱۶.

[۴۰] - سوره شعرا، آیه ۴۴.

[۴۱] - سوره طه، آیه ۶۷.

[۴۲] - اقتباس از سوره های اعراف، آیات ۱۰۶-۱۲۶ - طه، آیات ۷۰-۷۴ - شعراء، آیات ۵۱-۳۰ - بحارالانوار: ج ۱۳، ص ۱۴۸ به بعد - تفسیر نمونه: ج ۱۵، ص ۲۰۸ به بعد - تفسیر مجمع البیان: ج ۴، ص ۴۶۴ و ج ۶، ص ۳۰۷ به بعد.

[۴۳] - اقتباس از سوره اعراف، آیات ۱۲۷-۱۲۹.

[۴۴] - که همان مؤمن آل فرعون است و قبلاً راجع به او بحث کردیم.

[۴۵] - اقتباس از سوره مؤمن، آیات ۲۶-۴۵.

[۴۶] - اقتباس از سوره یونس، آیات ۸۸-۸۹.

[۴۷] - اقتباس از سوره اعراف، آیات ۱۳۰-۱۳۳.

[۴۸] - همان، آیات ۱۳۴ و ۱۳۵.

[۴۹] - بنا بر نقلی «یوشع بن نون» وصی موسی (علیه السلام).

[۵۰] - اقتباس از سوره های شعراء، آیات ۵۲-۶۷ - دخان، آیات ۲۳-۳۱.

[۵۱] - اقتباس از سوره یونس، آیات ۹۰-۹۲.

[۵۲] - سوره مؤمن، آیات ۴۶-۴۵.^۲

^۲ <http://fa.the-koran.org/content/%D9%82%D8%B5%D9%87-%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA-%D9%85%D9%88%D8%B3%DB%8C%D8%B9%D9%84%DB%8C%D9%87%E2%80%8C-%D8%A7%D9%84%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85>

مبارزه حضرت طالوت و داود علیه السلام با جالوت

حضرت طالوت از طرف خداوند مامور مبارزه با طاغوت زمانش یعنی جالوت گردید و در این کار حضرت داود او را کمک نمود.

به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون حضرت یوشع علیه السلام به دار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع علیه السلام بود تا زمان داود علیه السلام و در این مدت یازده نفر از امامان بودند، هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می کردند، چون منتهی شد به آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود علیه السلام مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوٹ وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدتها به ظهور او خواهد بود.

پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمی دانستند، داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد، اوست ، ولیکن شیعه می دانستند که به خبر امام که پیشتر بود که او متولد شده است و به حد کمال رسیده است و داود را می دیدند و با او سخن می گفتند و نمی دانستند که داود موعود اوست .

چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که به قتال جالوت برود، پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند: از او در این سفر چه کار خواهد آمد؟ باید که مشغول گوسفند چرانی باشد.

پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید، پس پدر داود برگشت و طعامی به داود علیه السلام داد و گفت : برای برادران خود ببر که قوت یابند بر جهاد دشمن خود - و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاکدل و پاکیزه اخلاق - پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، پس در اثنای راه که می رفت بر سنگی گذشت و آن سنگ به آواز بلند او را ندا کرد که : ای داود! مرا بردار و با من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده ام ؛ پس برداشت آن

سنگ را و انداخت در کیسه ای که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا می گذاشت .

چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می کنند، پس گفت : چه عظیم می شمارید امروز امر او را، والله که اگر چشم من بر او افتد او را می کشم .

پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید، او را طلبید، چون داخل مجلس او شد، گفت : ای جوان ! چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده ای که جرات بر مقاتله جالوت می نمائی ؟
گفت : مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است ، از پی آن رفته ام و سرش را پیچانیده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام .

حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمی کشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق بدن و قامت او باشد. پس طالوت زره خود را طلبید، چون داود پوشید با حقارت جثه او به امر الهی آن زره به آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدر او را دانستند، طالوت گفت : امید است که جالوت را این جوان بکشد.

پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت که : جالوت را به من بنمائید، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت ، پس آن سنگ به میان دو دیده آن اجل رسیده آمد در مغز سرش جا

کرد و از مرکوب گردید و بر زمین افتاد.

پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمی کرد، بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند حق تعالی بر او زیور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود، و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد، امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند، و آوازی به او عطا فرمود که هیچکس به آن خوشی آواز نشنیده بود و به او قوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود.^۳

حیوه القلوب علامه مجلسی^۳

مبارزه حضرت محمد (ص) با کفار و مشرکان

پیامبر اسلام پیامبر رحمت بودند و هیچ جنگی را خود شروع نکردند ولی وقتی کفار و مشرکین با رهبری طاغوت هایی چون ابوسفیان و ابولهب و ابوجهل لشکر تهیه کرده و برای از بین بردن دین اسلام با تمام توان اقدام کردند پیامبر خدا چاره ای جز جهاد با دشمنان نداشتند.

در این رابطه به مطلبی اشاره می شود:

جهاد یعنی تلاش و کوشش در راه خدا، نه جنگ و کشتار و ستیزه جویی. انسانی که مومن به خدا است، حتی تمام پیامبران الهی مأمور به جهاد و تلاش و کوشش بودند، اما تلاش و کوشش در هر زمانی می تواند به شکل های مختلف ظهور یابد. در زمان پیامبر اسلام دشمنان مانع تبلیغ دین خدا و هدایت انسان ها توسط پیامبر (ص) بودند و حتی در این راه آن حضرت و مسلمانان را آزار و اذیت بسیار می کردند؛ بنابراین اصل جهاد در اسلام برای رفع مانع تبلیغ دین خدا است و به طور طبیعی برای رفع مانع گاهی موجب می شود که با سردمداران کفر که به ستیزه جویی با اسلام برمی خیزند، به جنگ پرداخت و چون هدف اصلی که رفع مانع باشد ایجاد شد، دیگر جهادی نخواهد بود؛ به همین خاطر هنگامی

که پیامبر (ص) با پیشنهاد صلح حدیبیه مواجه می شود ، با کمال اشتیاق از آن استقبال کرد و فرصت مناسب را برای تبلیغ دین اسلام و گسترش آن در جزیره العرب فراهم دید و تا زمانی که دشمنان پیمان را نشکستند و به مسلمانان حمله نکرد و شیخون نزدند، بر پیمان صلح خود وفادار ماندند ؛ بنابراین جنگ هدف نبود ، بلکه جهاد و تلاش برای رفع موانع تبلیغ دین الهی بود و بعد از بر طرف شدن موانع حتی در این زمان سر سخت ترین دشمنان که سال ها مبارزه کردند مورد عفو قرار می گیرند و حس انتقام و هیچ چیز دیگر وجود ندارد. این وضعیت در فتح مکه نیز کاملاً نمایان است. کسانی که آن حضرت را سال ها اذیت کردند و سخت گرفتند و شکنجه دادند مورد عفو قرار میگیرند ، در حالی . که حضرت کاملاً بر آنان مسط است

بنابراین، به طور کلی ادیان الهی در مسائل مهمی مانند صلح و جنگ، تفاوت اساسی ندارند، بدین معنا که مثلاً در یک دین الهی مردم به صلح و صفا فرا خوانده شده باشند و در دین دیگر به خشونت ؛ بلکه در همه ادیان الهی هم جهاد و هم دفاع وجود دارد وهم صلح و محبت و مهربانی. متأسفانه چنین وا نمود شده است که اسلام دین خشونت است و پیامبر اسلام خشونت گرا و دین مسیحیت و حضرت عیسی صلحگرا . حال آنکه اسلام دین تسامح است حتی غربی ها . نیز بدان اعتراف دارند

گوستاولوبون فرانسوی می گوید:

تمام آسانی و سهولت بی نظیر اسلام روی همین توحید خالص است و رمز «

پیشرفت اسلام نیز در همان سهولت و آسانی آن است ، آن تناقضات و پیچیدگی

هایی که غالبا در سایر کیش ها و آیین های دیگر دیده می شود در دین اسلام

جود ندارد،همین صاف و سادگی اسلام و دستورات آن کمک زیادی به

پیشرفت این دین در جهان نموده و به همین خاطر است که ملت های زیادی از

مسیحیان را می بینیم که دین اسلام را می پذیرند و آن را بر مسیحیت ترجیح می

دهند، مصریان که در زمان امپراطوران قسطنطنیه مسیحی بودند و به محض آشنا

شدن با اصول اسلام یک باره مسلمان شدند و به همین سبب است که هر ملتی

مسلمان شد دوباره زیر بار دین نصرانیت نخواهد رفت ، خواه پیروز شوند و یا

شکست بخورند، زور و شمشیر موجب پیشرفت قرآن نگشت ؛ زیرا رسم اعراب

این بود که هر جا را فتح می کردند مردم آنجا را در دین خود آزاد می گذاردند

و این که مردم مسیحی از دین خود دست بر می داشتند و به دین اسلام می

گرویدند و زبان عرب را بر زبان مادری خود بر می گزیدند، بدان جهت بود که

عدل و داد که از آن عرب های فاتح می دیدند مانندش را از زمامداران پیشین

»خود ندیده بودند

روبرتسون می گوید:

تنها مسلمانان هستند که با عقیده محکمی که نسبت به دین خود دارند یک «

» .روح سازگاری و تسامحی نیز نسبت به ادیان دیگر در آنها هست

در کتاب جنگ های صلیبی آمده است

همان قرآنی که دستور جهاد داده است نسبت به ادیان دیگر سهل انگاری و «

مسامحه کرده است، هنگامی که مسلمانان بیت المقدس را فتح کردند هیچ گونه

آزاری به مسیحیان نرساندند ولی برعکس هنگامی که نصاری این شهر را گرفتند

با کمال بی رحمی مسلمانان را قتل و عام کردند و یهود نیز وقتی به آن جا آمدند

» . بی باکانه همه را سوزاندند

نیز می گوید : « باید اقرار کنم که این سازش و احترام متقابل به ادیان را که

نشانه رحم و مروت ، انسانی است ملت های مسیحی مذهب از مسلمانان یاد گرفته

(اند. 6)

هیچ یک از جنگهای پیامبر جنبه خشونت طلبی و بی رحمی و تهاجم نداشت

بلکه یا به سبب فتنه و نقض عهد طرف مقابل بود، مانند جنگ با بنی قنیقاع در

مدینه و جنگ با مشرکان در فتح مکه که به سبب نقض عهد قریش در صلح

حدیبیه روی داد. یا برای جلوگیری از تجاوز بود مانند جنگ احد و خندق و یا

قصاص و معامله به مثل و یا به سبب محاصره اقتصادی بود، مثل جنگ بدر و یا

پشگیری از تجاوز و فتنه بود مانند : تجاوزهای پراکنده عمال روم و امپراطوری

روم و هم چنین ایران و عوامل آنان در سرحدات و جنگ تبوک . حتی رومیان

سفير پيامبر را كشتند

جورج سيل انگليسى مى گويد : « آن ها كه مى پندارند شريعت اسلام با زور

شمشير پيش رفته است ، خيانت و خدعه بزرگى مرتكب شده اند . » آرنولد مى

گويد : « پيروى اسلام عمدتاً بدون شمشير بود و جز در موارد كمى متوسل به

» . شمشير مى شد

رفتار اخلاقى و عاطفى پيامبر رحمت در جنگ با دشمنان كينه توز بسيار عجيب

است از جمله اين كه در جنگ حنين نه فقط اكثريت را بخشيد و اموال و

اسيرانشان را برگرداند بلكه مالك بن عوف رهبر هوازن را نيز عفو كرد و صد

اشتر به او داد و بعد از اين كه مالك اسلام آورد پيامبر او را به رهبرى مسلمانان

هوازن و بنى سعد كه به نوشته ابى هاشم شش هزار نفر بودند گمارد و بنى سعد را

بخشيد

نيز در فتح مكه دشمنان ديرينه و كينه توز پيامبر كه اسير شده بودند، برخى از

مسلمانان مانند سعد بن عبادۀ فریاد الیوم یوم الملحمة (امروز روز انتقام است) سر

دادند. حضرت فرمود: بگوئید: الیوم یوم المرحمة (امروز روز رحمت است) و در

برابر چشمان وحشت زده مردم مكه و سران جنگ افروز فرمود: بروید همه شما

آزاد هستيد

در جنگ خیبر وقتی به او پیشنهاد شد که راه آب را به قلعه یهودیان ببندد یا آب مشروب آنان را مسموم کند ، به شدت مخالفت نمود و ایجاد مسمومیت در شهر دشمنان و به طور کلی در همه جا را نهی کرد

اسود راعی با گله گوسفندان یهودیان خیبر و به هنگام محاصره خیبر مسلمان و پناهنده شد و پیامبر فرمود گوسفندان امانت یهود پیش شما است هر چند در حال جنگیم ولی باید آنها را برگردانی؛ آن هم با وجود نیاز شدید به آن و وجود صدها . سرباز گرسنه

در جنگ خندق پس از مرگ عمرو بن عبدود به دست علی (ع) نوفل ابن عبدالله سردار دیگر مشرکان به خندق پرت شد و ابوسفیان از ترس تلافی پیامبر (ص) و مثله شدن جسد او به جای جسد حمزه مبلغ ده هزار دینار یا درهم برایش فرستاد تا جسد او را برگرداند، اما پیامبر هم پول و هم جسد را برگرداند و فرمود: ما پول . مرده نمی خوریم

وقتی در جنگ احد که دندان رسول خدا شکسته شد و جراحات متعدد و فراوانی بر پیکر نازنین حضرت وارد شد به حضرت گفتند: دشمنان را لعن کن. حضرت فرمود: « انی لم ابعث لعاناً ولکن بعثت داعیا و رحمه ؛ من به عنوان بدگو و نفرین کننده مبعوث نشده ام بلکه عنوان دعوت کننده و هدایت گر و صاحب رحمت مبعوث شده ام » سپس دست به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! این قوم را

. هدایت کن زیرا که کوتاه نظر و نادانند

از این گونه وقایع که دال بر عطوفت و مهربانی و منطق دین مبین اسلام است در

تاریخ اسلام بی شمار است^۴

^۴ <https://www.pasokhgoo.ir/node/3511>

بخش دوم: مبارزه امامان (ع) با طاغوت ها

مبارزه حضرت علی علیه السلام با دشمنان ولایت

حضرت علی (ع) در دوران پنج ساله خلافت خویش با سه جنگ بزرگ روبرو شد؛ جنگهای جمل، صفین و نهروان که اصحاب آنها تحت عناوین ناکثین، قاسطین و مارقین در برابر حضرت علی (ع)، صف آرای می کردند...

ابو عبد الله غنوی می گوید

با علی بن ابی طالب - علیه السلام - در جنگ جمل نشسته بودیم،

مردم آمدند و گفتند

«دشمن ما را تیر باران می کند. حضرت سکوت کرد و چیزی نگفت

بعد از آن عده دیگری آمدند و فریاد زدند: ما زخمی شدیم

حضرت فرمود:

«دیگر عذری نمانده است، با آنها جنگ می کنیم»

راوی می گوید

بادی وزید و سردی آن را بین دو شانه ام احساس می کردم علی - علیه السلام -

سپهر خود را برداشت و به جنگ رفت و من تا به حال فتحی سریعتر از آن ندیدم^۵

جوانمردی امیرالمومنین علی علیه السلام در جنگ

در جنگ صفین که در سال 36 هجری بین سپاه علی (ع) با سپاه معاویه ، در گرفت و 18 ماه طول کشید

در اوائل جنگ صفین ، روزی معاویه با مشاور عزیزش عمروعاص صحبت کرد و برای تحت فشار قرار دادن سپاه علی (ع) گفت
بجا است که ما شریعه (آبراه) فرات را تصرف کنیم ، و در نتیجه ، تشتگی در این
بیابان ، سپاه علی (ع) را از پای در آورد
عمروعاص گفت

این کار درست نیست ، زیرا علی (ع) مردی نیست که تشنه بماند و شما آب در اختیار داشته باشید، عراقیان و حجازیان ، همراه او هستند و سرانجام با شمشیرهای بران ، خود را به آب می رسانند معاویه سخن عمروعاص را گوش نداد، و دستور حمله داد، و سپاه او آبراه فرات را تصرف کردند

ولی طولی نکشید با حملات قهرمانانه علی (ع) و یارانش ، لشکر معاویه عقب
نشینی کرده و آبراه فرات بدست سپاه علی (ع) افتاد
معاویه از ترس تشنگی ،
بسیار وحشت کرد، و برای علی (ع) پیام فرستاد و تقاضای آزادی آبراه فرات
نمود. علی (ع) به یاران فرمود:
شریعه فرات را آزاد بگذارید و کسی مانع آشامیدن آب نشود،
اگر آنها کار جاهلانه انجام دادند، من چنین کاری را نمی کنم . به این ترتیب ،
امیرمؤمنان علی (ع) در درگیری جنگ ، کار ناجوانمردانه انجام نداد، و با این
عمل انسانی خود، درس جوانمردی و انسانیت - حتی در جنگ به جهانیان
آموخت^۶

پیش‌بینی در جنگ نهروان

چون علی علیه‌السلام و اصحابش برای جنگ با خوارج به طرف نهروان حرکت
کردند ، در راه به سواری رسیدند که به آن حضرت خبر داد که خوارج از نهر

عبور کرده و فرار کرده‌اند. حضرت فرمود: «تو دیدی که آنها از نهر عبور کنند؟» گفت: «بلی!» حضرت فرمود: «به آن خدائی که محمد را به راستی بر خلق مبعوث کرده است، قسم که آنها عبور نکرده‌اند و هنوز به پشت کسری نرسیده که تمامشان به جز ده نفر به دست لشکر من مقتول می‌شوند». چون به کنار نهر رسیدند همانطور که حضرت وعده داده بود، خوارج هنوز به نهر نرسیده بودند و پس از جنگ تنها ده نفر از آنها زنده ماند.^۷

نتیجه این بخش آن شد که امیرالمومنین (ع) چه در زمان حیات پیامبر اسلام (ص) همواره با طاغوت‌ها در حال جهاد بود و چه در زمان حکومت خود با طاغوت‌ها جنگید تا اینکه عاقبت بدست عوامل طاغوت‌ها در حال نماز ضربت خورد و بشهادت رسید.

اگر امیرالمومنین (ع) با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ نمی‌کرد آنها مانع بزرگی سر راه اسلام بودند.

ولی امیرالمومنین (ع) با مجاهدتهای عظیم خود این موانع را برطرف نمود و خود فرمود چشم فتنه را کور کردم.^۸

حدیقه الشیعه^۷

در خطبه 93 نهج البلاغه آمده که حضرت فرمود: ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و کسی جز من بر این کار جرأت نداشت، بعد از آنکه^۸ ظلمت فتنه‌ها، در همه جا گسترده شد و به آخرین درجه شدت رسید!». (أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ، وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، أَيُّهَا النَّاسُ! فَإِنِّي فَقَأْتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ، وَ لَمْ يَكُنْ (لِيَجْتَرِءَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ عَلَيْهَا، وَ اشْتَدَّ كَلْبُهَا) خطبه 93)

مبارزه حضرت امام حسین علیه السلام با یزیدیان

بعد از شهادت امیرالمومنین (ع)، امام حسن (ع) حکومت را بدست گرفت ولی معاویه نگذاشت حضرت حکومتش طول بکشد و انقدر امام علیه السلام را تحت فشار گذاشت که ناگزیر امام به صلح با او تن داد و مدت بیست سال تا زمان مرگ معاویه، امام حسن مجتبی علیه السلام و بعد از او امام حسین علیه السلام جنگ نکردند و به صلحنامه وفادار بودند.

در این که منظور از فتنه در این عبارت کدام فتنه است؟ جمعی از «شارحان نهج البلاغه» آن را اشاره به فتنه جنگ جمل دانسته اند؛ چرا که افراد ساده لوح و حتی آنها که در درجه متوسطی از علم و ایمان بودند، در آن حیران شده بودند که آیا می شود با گروهی که ظاهراً مسلمانند - و به اصطلاح - اهل قبله اند، جنگید؟! گروهی که بعضی از صحابه معروف و مشهور مانند «طلحه» و «زبیر» در میان آنهاست و گروهی که همسر رسول خدا «عایشه» زمامدار آن است؛ هر چند این جنگ و پیکار، بعد از اتمام حجت فراوان و عدم تسلیم در برابر حق بوده باشد. وانگهی، بعد از غلبه بر آنها، آیا می توان اموال آنها را به غنیمت گرفت؟ با اسیرانشان باید چه کرد؟

ولی امام که می دانست اگر این پیمان شکنی و شق عصای مسلمین ادامه یابد، فتنه و آشوب سراسر کشور اسلام را خواهد گرفت و شاید چیزی از اسلام و میراث پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باقی نماند؛ نخست به اتمام حجت برخاست و با ملاقات ها و گفتگوهای پی در پی آنها را از عواقب این امر بر حذر داشت و چون نپذیرفتند چاره ای جز توسل به زور نبود؛ به همین دلیل، با قاطعیت و بدون هیچ گونه شک و تردید، بر آنها تاخت و آتش جنگ جمل را خاموش نمود.

اما با مرگ معاویه، حکومت به دست فرزند پلیدش یزید افتاد و این خلاف صلحنامه بود. لذا امام حسین علیه السلام قیام کرد و با این طاغوت جنگید تا اینکه در روز عاشورای سال 60 در سرزمین کربلا بشهادت رسید...

سکوت دنیا ظلم را پوشانده بود، دینی که با قطره قطره خون شهدای بدر و احد و خیر ایجاد شده و با صبوری و شجاعت‌های امیر المومنین علیه السلام رشد کرده بود، در آستانه سقوط بود

می توانست سکوت کند، می توانست بیعت صوری و ظاهری داشته باشد، می توانست مدینه را ترک کرده و به مکانی دورتر از دسترس یزیدیان برود، می توانست حکومت منطقه خاصی را انتخاب کرده و با یزید مصالحه کند و در همه این صورتها حضرت اهل بهشت بود چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بود:

حسن و حسین علیهما السلام امام هستند چه قیام کنند و چه بنشینند و دست از « قیام بکشند آن دو سرور جوانان اهل بهشت هستند». [1]

اما سید و سالار شهیدان این انحراف را با قطره‌های خورش از بین برد و از شعائر الهی دفاع کرده و با نهضت عاشورایی خود، مسیر هدایت بخش دین را تا ظهور منجی ترسیم کرد

سوالی که مطرح می شود این است که چرا امام حسین علیه السلام با این که گزینه های فوق بر سر راهش وجود داشت به صحرای کربلا رفته و با آن مصیبت بسیار به شهادت رسیدند و اهل بیت مکرش به اسارت رفتند؟ چرا از گزینه های فوق استفاده نکردند تا جانشان حفظ شود؟

اهداف امام حسین در نهضت عاشورا

حمایت از دین

زمانی که جهل و نادانی تمام دنیا را فرا گرفته بود و اعراب وضع خطرناک تری داشتند و به راحتی دختران را زنده به گور کرده و بر سر مسائل پست و ناچیز همدیگر را می کشتند، خداوند آخرین پیامبر خود را به سوی آنان مبعوث کرد تا دستوراتش را که از آن به دین تعبیر می شود بین آنان منتشر کرده و آنان را به راه راست هدایت نماید، رسول خدا در طول 23 سال از عمر شریفش شب و روز تلاش کرد و تمام دستوراتی که برای زندگی سعادت بخش لازم است به آنان آموزش داد و برای دفاع از دین خدا جنگهای بسیاری را به جان خرید و با دشمنان مبارزه کرد و پس از آن حضرت علی علیه السلام نیز تمام عمرش را در دفاع از دین خدا سپری کرد و پس از آن امام حسن مجتبی علیه السلام نیز بخشی از عمرش را در جنگ با دشمنان دین بود و بخش دیگر را نیز در صلح، از دین مراقبت کرد، اما زمانی که یزید بر خلاف صلح امام حسن مجتبی علیه السلام به

حکومت رسید اصل و اساس دین را در خطر قرار داد، او علنا شراب می خورد و با سگ و میمون بازی می کرد و با این اعمال، امت رسول خدا را به انحراف از دین کشیده بود، حضرت برای اصلاح دین قیام کرد و قبل از خروج از مکه در ضمن وصیتی که تحویل محمد حنفیه داد، نوشت

من از روی خودخواهی، خوش گذرانی و یا برای فساد و ستمگری قیام نکردم، «
[بلکه قیام من برای اصلاح در امت جدّم می باشد].» [2]

امام که به دعوت مردم کوفه به سمت عراق حرکت کرد در مسیری به نام کربلا محاصره شده و بین قبول بیعت با یزید و جانفشانی در راه خدا و حفظ دین، گزینه شهادت را انتخاب کرده و در جنگ نیز با همین شعار لشکریانش را روحیه می داد و به مبارزه و مقاومت دعوت می کرد و می فرمود

اینک این درهای گشوده بهشت و نهادهای جاری و پیوسته آن و میوه ها و «
قصرهای بهشتی است و این هم پیامبر خدا شهیدان که در رکاب او به خون غلتیدند، و اینک پدر و مادرم نیز چشم به راه شمايند و مشتاق دیدارتان! پس از
[دین خدا حمایت کنید و از حرم رسول خدا دفاع کنید].» [3]

حضرت با تمام جودش حاضر بود از دین خدا دفاع نماید و این عشق و علاقه را در رجز خوانیهای خود ابراز می کرد و می فرمود

اگر دین محمد جز با شهادت من و رسوایی دشمن استوار نمی شود، ای «
[شمشیرها مرا دریابید].» [4]

احیای شعائر دین

شعائر الله که به معنای نشانه‌های پروردگار است، شامل سر فصلهای آئین الهی و برنامه‌های کلی و آنچه در نخستین برخورد با این آیین چشمگیر است، می‌باشد که امر به معروف و نهی از منکر از جمله شعائر الهی است که خداوند آن را کنار ایمان به ذات اقدسش قرار داده و می‌فرماید

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ [آل عمران/110] شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده‌اند. «چه اینکه امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید».

این واجب الهی که باعث رشد و شکوفایی سایر احکام دین است، در زمان امام حسین علیه‌السلام تعطیل شده بود و مردم عافیت طلب چشمشان را بر روی بدعتها و کج رویها بسته بودند و در مقابل آنها ساکت بودند امام برای زنده کردن این فریضه مهم حرکت کرد و در شروع حرکت فرمود:

من از روی خودخواهی، خوش گذرانی و یا برای فساد و ستمگری قیام نکردم... «[بلکه من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم].» [5]

از دیگر شعائری که در زمان امام حسین علیه‌السلام دستخوش فراموشی و تغییرات بسیار شده بود فریضه نماز بود، که خداوند در آیات بسیار از قرآن کریم به آن اشاره کرده است و می‌فرماید

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ [بقره/238] در انجام همه نمازها، به خصوص نماز وسطی [نماز ظهر] کوشا باشید! و از روی خضوع و

«!اطاعت، برای خدا بپاخیزید

نماز که خود دارای قوانین الهی است که رسول خدا آنها را بیان و اجرا کرده بود با انحرافات خلفاء و فرماندارن آن در حال تغییر بود به طوری که مسلمانان به پیروی از دین خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام انجام فریضه حج، به جای نمازهای چهار رکعتی در سرزمین منی دو رکعت نماز می گزاردند، ولی عثمان یک سال، تصمیم گرفت نمازهای چهار رکعتی را تمام بخواند و از آن پس بنی امیه، به جای پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله از عثمان پیروی کردند.[6]

ولید بن عقبه، والی عثمان در کوفه، مردی فاسق و عیاش و شرابخوار بود، شبی پس از عیاشی برای گزاردن نماز صبح به مسجد رفت؛ زیرا شخص والی امام جماعت نیز بود، در آن روز، او به جای دو رکعت، چهار رکعت به جای آورد و در نماز به جای قرآن اشعار عاشقانه خواند. پس از نماز رو به مردم کرد و گفت: [اگر می خواهید بیش از این برایتان بخوانم!...].[7]

اما امام در شب عاشورا که دشمن قصد حمله را داشت فرصتی گرفت تا نماز را به جای آورد و بار دیگر با خداوند در قالب نماز سخن بگوید و خطاب به قمر بنی هاشم فرمود

از این گروه بخواه تا نبرد را به فردا بیندازند و امشب به تأخیر افتد، باشد که به « نماز و دعا و استغفار پردازیم، خدا می داند که من پیوسته علاقه به نماز و تلاوت [آیات الهی داشته ام].[8]

در روز عاشورا نیز امام در سخت‌ترین شرایط جنگ و در حالی که تیر همچون باران به سمت او و یارانش روانه بود نماز را اقامه کرد و در حق شخصی که آن [را یادآوری کرده بود دعا کرد].⁹

امید است همه عاشقان امام نیز به حضرت اقتداء کرده و با تمام وجود از دین خدا دفاع کنند و با انجام امر به معروف و نهی از منکر و اقامه نماز از شعائر الهی دفاع کنند.

:پی نوشت‌ها

و ابناها سیّدا شباب أهل الجنّة، و إنّهما إمامان قاما أو قعدا..» بحرانی، سید « [1].
هاشم، الإنصاف فی النص علی الأئم، چاپ دوم، انتشارات دفتر نشر فرهنگ
اسلامی، تهران، 1387ش، ص 207

إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِرًّا وَلَا بَطَرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ « [2].
الأصلاح فی أمّة جدّی» مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، چاپ گوناگون،
انتشارات اسلامی، تهران، ج 44، ص 330

یا أصحابی! ان هذه الجنّة قد فتحت أبوابها، و اتصلت أنهارها، و أینعت « [3].
ثمارها، و زینت قصورها، و تألفت ولدانها و حورها، و هذا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و الشهداء الذین قتلوا معه و أبی و أمی یتوقعون قدومکم و
یتباشرون بکم، و هم مشتاقون الیکم، فحاموا عن دین الله، و ذبوا عن حرم رسول

الله صلى الله عليه و آله و سلم» جمعی از محققان پژوهشکده باقرالعلوم، موسوعه کلمات الامام الحسین، انتشارات امیر کبیر، تهران، 1382ش، ص 445
إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمْ إِلَّا بِقَتْلِي يَا سَيِّوفُ خُذْنِي» عاملی، سید «. [4]
محسن امین، اعیان الشیعه، انتشارات دارالتعارف، بیروت، 1421ق، ج 1، ص 581.

إِنِّي مَا خَرَجْتُ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا.... أُرِيدُ أَنْ آمُرَ. [5]
بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، چاپ گوناگون، انتشارات اسلامی، تهران، ج 44، ص 330

صَلَّى بِنَا عُثْمَانُ بِمِنَى أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ فَقِيلَ ذَلِكَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ فَاسْتَرْجَعَ «. [6]
ثُمَّ قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص بِمِنَى رَكَعَتَيْنِ وَ صَلَّيْتُ مَعَ أَبِي بَكْرٍ بِمِنَى رَكَعَتَيْنِ
وَ صَلَّيْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِمِنَى رَكَعَتَيْنِ فَلَيْتَ حَظِّي مِنْ أَرْبَعِ رَكَعَاتِ
رَكَعَتَانِ...» سید ابن طاووس، الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف، چاپ اول، انتشارات خیام، قم، 1400ق، ج 2، ص 490

صلى الوليد بن عقبة بأهل الكوفة صلاة الصبح أربع ركعات ، ثم التفت «. [7]
إليهم ، فقال : أزيد كم؟!» محمد باقر، بحار الانوار، چاپ گوناگون، انتشارات اسلامی، تهران، ج 31، ص 153

لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبَّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَحِبُّ الصَّلَاةَ «. [8]
لَهُ وَ تَلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ كَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَ الْاسْتِغْفَارِ» همان مدرک قبلی ج 44، ص 392

فرفع الحسين رأسه إلى السماء و قال ذكرت الصلاة جعلك الله من « [9].
المصلين نعم هذا أول وقتها ثم قال سلوهم أن يكفوا عنا حتى نصلي» نجفی، محمد
جواد، زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، چاپ سوم، انتشارات اسلامی،
تهران، 1364ش، ص: 35⁹.

⁹ <https://www.tasnimnews.com/fa/news/1395/07/12/1202601/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%B9-%DA%86%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%DA%A9%D8%B1%D8%A8%D9%84%D8%A7-%D8%B1%D9%81%D8%AA>

مبارزه امامان معصوم علیهم السلام با طاغوت های زمان خود

مبارزات امام سجاد تا امام حسن عسکری علیهم السلام بصورت مبارزه منفی بوده است.

یعنی بخاطر نداشتن یاورانی مانند اصحاب فداکار امام حسین (ع)، بقیه امامان شروع به جنگ با طاغوت ها نکردند ولی با طاغوت ها هم هیچ سازشی نکردند. و کمک به آنها نمی نمودند و شیعیان را از کمک به طاوغت ها بر حذر می داشتند.

به چند نمونه از مبارزه منفی امامان با طاغوت ها اشاره می شود:

در روایت امام صادق (ع) به نقل از یونس بن یعقوب چنین آمده: «ستمگران را حتی در ساختن مسجد هم یاری نکن!» (طوسی، 1365 ش، ج 6، ص 326؛ عاملی، 1409، ج 17، ص 180)¹

با آن که ساختن مسجد ارزش و ثواب زیادی دارد آن ها را نباید یاری کرد، زیرا مسجد ساختن حاکم ستم گر، حکم مسجد ضرار را دارد که بر اساس تقوا بنا نهاده نشده بود. همچنین آن حضرت از کمک به ستم گران در امور مباح نیز ابا دارند و می فرمایند:

دوست ندارم گرهی برای آنان بزنم یا دهان مشک آنان را ببندم و حال آن که مابین لابتین برای من باشد [سرزمینی بزرگی بین مدینه]! حتی حاضر نیستم قلمی را برای آنان بتراشم؛ زیرا اعوان ظلمه در روز قیامت در خیمه‌ای از آتش خواهند بود تا زمانی که خداوند از حساب مردم فارغ شود. (کلینی، 1365 ش، ج 5، ص 107؛ طوسی، 1365 ش، ج 6، ص 331)^[32]

در روایت است کسی که قدم بر می دارد تا نزد ظالم رود و کمکش کند و می داند او ظالم است از اسلام خارج شده است. و باز در روایت است در قیامت ندا می شود: ظالمین و اعوان ظالمین و اشباه ظالمین کجایند! حتی کسی که قلم و دوات به آنها بدهد. سپس همه را در تابوتی از آهن قرار داده و در آتش می اندازند و در نبوی است کسی که شلاق دست سلطان ظالم بدهد خدا ان را مار هفتاد ذراع قرار داده بجانش می اندازد.

امام صادق علیه السلام فرمود آنها را در بناء مسجد هم کمک نکنید. و فرمود: دوست ندارم برای آنها گرهی در خیاطی بزنم یا چیزی را برایشان محکم کنم و امثال این کارهای جزئی را انجام بدهم. ولو مزد ان تمام زمین یا کل مدینه و حجاز باشد. و

دوست ندارم قلمی برای آنها بکشم که اعوان ظلمه در قیامت در سراپرده اتشند تا حساب قیامت تمام شود.

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که اسمش در دفتر فرزند هفتم عباس (عموی پیامبر) (یعنی سفاح اولین خلیفه عباسی) ثبت شود روز قیامت خوک محشور میشود. و فرمود هر چه انسان به سلطان ظالم نزدیک شود از خدا و رسول خدادور می گردد پرهیزد از بارگاه سلطان و حواشی ان (وزیر و کیل و...) هر چه به سلطان و حواشی ان نزدیک شوید از خدا دور می گردید

روایت دیگر است امام صادق علیه السلام به عذافر فرمود شنیدم با ابا ایوب و ابا ربیع (که جزو دربارند) معامله می کنی؟ چه حالی داری وقتی روز قیامت اسمت را جزو اعوان ظلمه می خوانند؟ ناگهان عذافر دچار وحشت شد! امام حال او را دید فرمود من تو را هشدار دادم به آنچه خدا به من هشدار داده است. و عذافر به خانه اش رفت و ناراحت بود و غمگین تا مرد.

و روایت صفوان که امام کاظم علیه السلام به او فرمود همه چیزت خوب است غیر اینکه شترانت را به هارون کرایه دادی. صفوان به حضرت گفت من برای لذت و بیهودگی و شکار و لهو این کار را نکردم بلکه برای سفر حج انهم غلامانم همراهش هستند. امام فرمود ایا کرایه شتران به گردنش هست؟ گفت

اری. امام فرمود دوست داری زنده بمانند تا کرایه تورا بدهند؟ گفت اری. امام فرمود هر که دوست دارد ظالم باقی بماند او هم جزو آنان است و عاقبت جهنم در انتظارشان است. صفوان جمال بعد از این گفتگو با امام کاظم (ع)، تمامی شتران خود را فروخت.

در روایت سلیمان جعفری آمده که امام علیه السلام فرمود: داخل کارهای سلطان ظالم شدن و کمک به آنها و تلاش برای رفع مشکل آنها مساوی با کفر است و نگاه (با لطف عظمت) به آنها از گناهان کبیره مستحق آتش است و دهها روایت در این زمینه در کتب روایی است که نشان از مخالفت مطلق امامان علیهم السلام با طاغوت ها دارد.

بخش سوم: مبارزه علمای ربانی با طاغوت ها

در زمان غیبت کبری که علمای ربانی نمایان عام امام زمان (ع) هستند آنها هم مرتب با طاغوت ها در حال مبارزه بودند و این مبارزه تا زمان برچیده شدن بساط شاهنشاهی در ایران اسلامی و برپایی جمهوری اسلامی ادامه داشت.

از جمله این مبارزات، مبارزه میرزای شیرازی و مبارزات میرزا کوچک جنگلی و مبارزات فداییان اسلام و مبارزات ایه الله بروجردی و حضرت امام می باشد.

آیه الله میرزای شیرازی بزرگ

میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکوست که باعث شکست بریتانیای کبیر شد .

این دو سطر جاودانه متن فتوای آن شخصیت بزرگ است :

« الیوم استعمال توتون و تنباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان صلوات الله علیه است » .

حرره الاقل محمد حسن الحسینی .

امام امت خمینی کبیر رحمه الله از این اقدام مهم میرزای شیرازی اینگونه تعبیر کرد :

«همان نصف سطر میرزای شیرازی رضوان الله تعالی علیه مملکت ما را از توی حلقوم خارجی ها بیرون کشید» .

میرزای شیرازی مدت 82 سال با کمال افتخار زندگی کرد و بالاخره در سال 1312 یاران را وداع و جانان را لیک گفته جان به شاخسار جنان پر کشید .

اگر چه علت مرگ او را برخی بیماری برونشیت و یا سل عنوان می کردند ولی عده ای را عقیده آن بود که پزشک مشکوکی که در سامره پیدا شد و سعی در نزدیک شدن به میرزا نمود و بالاخره در آخرین روزها به معالجه او پرداخت و پس از مرگ میرزا برای همیشه ناپدید شد از سر سپردگان انگلستان بوده است و میرزا را مسموم نموده است .

بنابراین زندگانی سراسر مبارزه و جهاد امام مجدد میرزای شیرازی با خط سرخ و پر افتخار شهادت که میراث اجداد بزرگوار او بود به پایان آمد و در نهایت این خط پاک سر بر آستان مقدس علوی نهاد و در کنار درب طوسی که به حرم مطهر علی علیه السلام گشوده می شود در مدرسه ای که خود بنا نهاده بود به خاک سپرده شد^{۱۰}.

مبارزه روحانیت با ناصرالدین شاه ظالم

قرارداد رژی

در دوران صدارت امین السلطان امتیازات مهمی به بیگانگان داده شد که مهم ترین آن ها عبارت بودند از 1- امتیاز انحصاری تنباکو 2- فرمان آزادی کشتیرانی در رود کارون به سود انگلیسی ها در سال 1306 قمری 3- امتیاز بانک شاهنشاهی 4- امتیاز لاتاری 13066 قمری و امتیازهای

بسیار دیگری نیز به روس‌ها داده شد. اما آنچه که موجب پدید آمدن فتوای تحریم تنباکو شد امتیاز انحصاری خرید و فروش تنباکوی ایران در بازار داخلی و بین‌المللی بود. این قرارداد، که به امتیاز رژی مشهور شد، به سود مازور تالبوت بسته شد که بی‌درنگ به تهران آمد و در سفارت انگلستان مسکن گزید. تالبوت تعهد کرده بود که پیش از اجرای این قرارداد چهل هزار لیبره برای شاه و امین‌السلطان بفرستد، زیرا که این قرارداد پنجاه ساله بود و منافع بسیار برای تالبوت داشت. ناصرالدین شاه آنچنان خوشحال بود که به مجرد بازگشت از اروپا: فرمانی به این گونه صادر کرد

خرید و فروش و ساختن در داخل و خارج کل توتون و تنباکو را که " در ممالک محروسه ایران به عمل آورده می‌شود تا انقضای مدت پنجاه سال از تاریخ امضای این انحصار به مازور تالبوت و شرکای خودشان واگذاری می‌فرماییم

در ایران آن روز یک پنجم مردم در کار خرید و فروش و کشت تنباکو و توتون بودند و سالی 435 تن به ترکیه و هند و افغانستان صادر می‌شد و لذا سود شرکت انگلیسی را به سالی پانصد هزار لیبره تخمین می‌زدند. از جمله، احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران درباره این قرارداد شوم می‌نویسد: "این امتیاز، ایران را بسیار زیانمند بود، زیرا

فروش همگی توتون و تنباکوی کشور، چه در درون و چه در بیرون به یک تن انگلیسی سپرده می‌شد. در برابر آن که سالانه پانزده هزار لیبره به دولت پردازد و از سود ویژه چهار یک دولت را باشد. درحالی که در عثمانی که توتون و تنباکوی کمتری از ایران باشد، تنها فروش در درون کشور به یک کمپانی واگذار شده بود در برابر آن که سالانه هفتصد هزار لیبره به دولت عثمانی پردازد و از سود نیز پنج یک دولت را باشد. ببینید جدایی تفاوت تا به کجاست... مردم این حساب را نمی دانستند ولی از آن که بیگانگان پا به درون کشور می گشایند بیمناک بودند

فتوای میرزای شیرازی

مبارزه مردم ایران برضد قرارداد رژی از رمضان سال 1308 قمری از تهران آغاز شد و به تدریج به شهرهای بزرگ ایران رسید. در شیراز حاج سیدعلی اکبر فال اسیری، در تبریز جوادآقا مجتهد تبریزی، در اصفهان آقا نجفی و در تهران حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی رهبری قیام مردمی برضد امتیاز انحصار تنباکو را برعهده گرفتند. در این دوره حساس بود که فتوای تاریخی میرزای شیرازی مرجع تقلید شیعیان مقیم نجف به تهران رسید. میرزا حسن در سال 1230 قمری در شیراز متولد شد وی برای ادامه تحصیل به اصفهان مهاجرت کرد و تحصیلات مقدماتی را در آنجا به اتمام رسانید. علاوه بر آن، علوم فلسفی و حکمت و

نجوم را در آنجا آموخت. او برای ادامه تحصیل در سال 1259 قمری به عراق مسافرت نمود در همین سفر، از محضر بزرگانی چون صاحب جواهر و شیخ انصاری استفاده کرد و به زودی در جمع علمای حاضر در نجف به صورت ممتازی ظاهر گشت. پس از وفات شیخ انصاری به سال 12811 قمری بزرگان نجف مرجعیت کبرای میرزا را تایید و اعلام نمودند و همین امر بود که چون فتوای میرزای شیرازی به تهران رسید. وحشت و اضطراب درباریان شاه و امین السلطان را فراگرفت.

:متن فتوا چنین بود

بسم ... الرحمن الرحیم - الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحوکان "

"در حکم محاربه با امام زمان، عجل الله فرجه، است

چیزی نگذشت که این حکم در سراسر ایران منتشر شد. همه مسلمین از این حکم تبعیت کردند. به زودی قلیانها شکسته شد. مردم در یک حرکت ملی براساس فتوای دینی جمع شدند و شور و حماسه‌ای بی نظیر را پدید آوردند. این تحریم بیش از همه انگلستان را نگران ساخت زیرا گذشته از ضرر اقتصادی حیثیت و اعتبار آن کشور در همه جهان زیر سوال می‌رفت. کوشش شاه و درباریان برای در هم شکستن نهضت و قیامی که برضد قرارداد رژی آغاز شده بود بی نتیجه ماند. مبارزه با قرارداد حتی به حرمسرای ناصرالدین شاه هم رسید. میرزا حسن خان

اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات در خاطرات روز دوم جمادی الاولی 1309
قمری می‌نویسد: "عموی انیس الدوله تفنگدار است. می‌گفت که فتوایی
از جناب میرزا حسن شیرازی که اعلم و بزرگ مجتهدین است و در
سامرا منزل دارد رسیده است در منع استعمال توتون و این فتوا در
"مسجدشاه و در سایر جاها خواندند. مردم تمام قلیان‌ها را شکستند
قیام مردم در شهرستان‌ها

در دوران سلطنت ناصرالدین شاه چندین بار در شهرهای گوناگون
مردم به جان آمده از گرانی نان، به خیابان‌ها ریختند و میان آن‌ها و
نیروی‌های دولتی نبردهای سختی در گرفت، اما این نبردها جنبه‌ی
سیاسی نداشت و نیروهای دولتی شورش‌ها را خیلی زود سرکوب کردند.
در این میان مسعود میرزا ظل‌السلطان، حاکم اصفهان در سرکوب
وحشیانه قیام‌های مردمی از دیگر والیان شهرها و استان‌ها جلوتر بود. در
ماجرای تحریم تنباکو که مبارزه با حکومت سرکوبگر جنبه سیاسی پیدا
کرده بود نیز باز هم ظل‌السلطان در سرکوب آن خشونت بیشتری نشان
داد. سربازان او به مردم هجوم بردند و تظاهرات را سرکوب کردند. روز
دیگر، ظل‌السلطان در نامه‌ای که خطاب به بازرگانان اصفهان، که به
:پیروی از علما خرید و فروش تنباکو را متوقف کرده بودند، نوشت

شما سزاوارید که احضار شوید و به کیفر گستاخی خود برسید. یعنی "

مثلا پایتان به فلک بسته شود و حق این است که شما را گردن بزنند تا دیگر احدی قادر نباشد در امور دولتی بگوید چرا یا برای چه. ولی این دفعه به لحاظ احترامی که برای امام جمعه که حامل نامه است قائلیم اغماض کردیم به این شرط که دست از چنین گستاخی‌ها و مخالفت با اوامر دولت بردارید. اعلیحضرت پادشاه صاحب اختیار اهالی ایران و اموال آنان است و بهتر از هر کسی می‌داند که مصلحت رعایا در چیست. شما ابدًا حق چنین مخالفت‌هایی را ندارید، بدون گستاخی به شغل خودتان پردازید و کاری به این کارها نداشته باشید

نامه تند ظل السلطان به بازرگانان و فرمان تهدیدآمیز وی برای ادامه کار تجار نتیجه چندانی نداشت. با ادامه تظاهرات مردمی، نمایندگان آنها حتی قطع فعالیت بانک شاهنشاهی را که زیر نظر انگلیسی‌ها اداره می‌شد، خواستار شدند. اخبار رسیده از اصفهان ناصرالدین شاه را به شدت خشمگین ساخت. او در نامه‌ای به ظل السلطان به روحانیون که :مردم اصفهان را به مبارزه بیشتر تحریک می‌کردند توهین کرد

چرا باید علما و مردم حرفی بزنند که اینقدر بی‌معنی و سخیف "

باشد. رعایای دول خارجه از صدسال به این طرف ماذون و مجاز هستند موافق عهدنامه آقا محمدخان و فتحعلی شاه و محمدشاه که هر نوع

معاملات را در ایران و هر نوع تجارت را بکنند تنها این است . قبل از این صرافخانه‌ها بوده و تک تک وجود داشت. حالا آنها را تحت قاعده درآورده اسمش را بانک گذاشته‌اند ... نمی دانم این مزخرفات [برضد بانک] را کی می گوید و به دهان خاص و عام می اندازد... و البته اگر در این نوع حرف‌های بی معنی ادامه بدهند تکلیف از ما ساقط شده، آنچه " لازم سیاست است خواهیم فرمود

با وجود این، تهدید ناصرالدین شاه بی نتیجه ماند. دو روز پس از فرستادن این نامه صدها نفر به خیابان‌ها ریختند و برای نخستین بار در طول چهل و پنج سال سلطنت آن شاه خودکامه برضد او شعار دادند. ناصرالدین شاه از شنیدن این خبر آنچنان خشمگین شد که در تلگرافی دیگر برای ظل السلطان فرمانروای کل استان اصفهان نوشت تظاهر کنندگان را " اشرار و الواط " نامید: " هر قدر قشون از جنس سواره و پیاده و توپخانه، قزاقخانه لازم باشد برای تنبیه اشرار و الواط فوراً به عرض برسانید... و سیاست و تنبیهی از اشرار و الواط بکنید که سال‌های " .دراز یادگار بماند

چند روز بعد ظل السلطان که از ادامه‌ی مبارزه علمای اصفهان و مردم آن شهر عاجز شده بود ضمن تلگرافی برای پدرش علمای مبارز را " مشایخ سفیه " نامید و ضمن شرح خشم مردم ادامه داده بود: " لکن این

مشایخ سفیه که به نمک مبارک عقل ذی عقول [من و شما] از حرکات آنها مات می ماند که به چه پشتگرمی و به چه اطمینان، این حرکات از آنها ناشی می شود و خود را مثل شب پره به شعله سخط و غضب دولت می زنند. " اما این واژه های زشت و آن تهدیدها هیچ نتیجه نداشت و نبرد مردم ادامه یافت.

مبارزه برضد قرارداد رژی در مشهد بسیار فراگیر بود و صدها نفر از مردم معترض در مسجد گوهرشاد بست نشستند و لغو قرارداد استعماری را خواستار شدند. خبرهای رسیده از مشهد آنچنان پادشاه مستبد و خودکامه را خشمگین ساخت که در یک اقدام عجولانه فرمان شدیدی صادر کرد.

اکیدا حکم می کنم اگر آنها فوراً دنبال کارشان نروند و دست از این " مزخرفات نکشند بایستی تمام سواره نظام و پیاده نظام را به مشهد فرا خوانید و همه شورشیان را بدون استثنا توقیف کنید و یک صد نفر از آنها را به گلوله ببندید و پدرشان را بسوزانید. این قسم جسارت ها و " وقاحت ها چه معنی دارد.

نشستی برای تفهیم مونوپل

ناصرالدین شاه عقیده داشت که باید به عالمان مذهبی تفهیم شود که قرارداد رژی به نفع مردم ایران است و هیچگونه مغایرتی با احکام اسلام

یعنی (monopole) ندارد. اعتراض عالمان ایران بیشتر بر واژه مونوپل انحصار بود. این قرارداد منافع بسیار برای امین السلطان و ناصرالدین شاه داشت، اما برای مردم ایران سودی نداشت. سرانجام با اصرار شاه نشستی با شرکت میرزا حسن آشتیانی، سید عبدالله بهبهانی، سیدعلی اکبر تفرشی، شیخ فضل الله نوری، امام جمعه‌ی تهران، سید محمد رضا طباطبایی، آخوند ملا محمد تقی کاشی از علما و نایب السلطنه، امین السلطان، امین الدوله، مشیرالدوله، قوام الدوله و مخبرالدوله از دولتیان تشکیل شد. گزارش آن نشست را ناظم الاسلام در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان چنین آورده که با شروع جلسه یکی از طرفداران قرارداد گفت: ما صورت امتیازنامه را آورده‌ایم. شما آقایان آن را به دقت ملاحظه "

کنید و هر گونه تعهد و شرطی را که برخلاف شریعت است، تغییر دهید... و [آنگاه] شروع به خواندن امتیازنامه کردند. نخستین کلمه‌ای که عنوان فرمان این عمل در صدرنامه نوشته شده کلمه منوپل است. اولیای شریعت از معنی کلمه پرسش نمودند. جواب گفته شد که این کلمه، لفظی است فرنگی و بر حسب وضع این لغت در اصل معنی امتیاز و انحصار است. منوپل خرید و فروش تنباکو یعنی انحصار معامله تنباکو و توتون مملکت به شخص صاحب امتیاز به طوری که معامله این اجناس مخصوص او باشد. پس از شرح و تفسیر این کلمه، اولیای ملت فرمودند

که این نخستین الزامی است که در این امتیازنامه برخلاف شریعت و اصول مسلمة ملت واقع شده ... بنای حک و اصلاح باشد. این کلمه اول " باید حک شود

امین السلطان از این سخن سخت به وحشت افتاد زیرا که می دانست حذف کلمه منوچل (انحصاری) به معنای لغو قرارداد است و در متن قرارداد آمده بود که در صورت لغو قرارداد دولت ایران می بایستی مبلغ 350/000 لیره خسارت بپردازد. این بود که گفت: " اعلیحضرت شاهنشاهی فرموده اند تغییر و تبدیل این امتیاز نامه، از هیچ رو دولت را ممکن نتواند بود. این معنی محال و ممتنع است. شما از این معنی قطع نظر نموده، فکر دیگر بکنید. اما پاسخ مخالفان قرارداد رژی در آن مجلس بسیار تند بود. یکی از آنان گفت: " ما هم بی پرده می گوئیم: حرام شریعت را از هیچ رو نمی توانیم حلال نمود. مساعدت در خصوص " این امتیاز نامه، از ما نیز محال و ممتنع است

بالا گرفتن اعتراض

با ادامه مبارزه مردم ایران با قرارداد رژی ناصرالدین شاه و امین السلطان سرانجام تصمیم گرفتند که با تبعید میرزای آشتیانی از تهران به شورش ها پایان دهند. اما انتشار این خبر نه تنها از شدت اعتراضات نکاست بلکه به یک قیام عمومی منجر شد تا بدانجا که جان نایب

السلطنه کامران میرزا، که وزیر تهران بود، به خطر افتاد. نویسنده رساله‌ی "تاریخ دخانیه" آن قیام تاریخی را غوغای عظیم نامیده و نوشته است: "جمعیت مردم به حدی شد که تمامی کوچه و بازارها و میدان ارک یک وصله پیوسته زن و مرد بود

کامران میرزا برای تهدید جمعیت همراه با گروهی از سربازان دولتی سوار براسب و مسلحانه به میان جمعیت آمدند، اما مردم خشمگین بدون ترس به او حمله کردند. کامران میرزا از اسب بر زمین افتاد. و به گزارش نویسنده‌ی همان کتاب: "نایب السلطنه از یک پهلوی به گل افتاد... فوراً چاکران او را در بر گرفته دست به دست قدری [جلو] بردند تا این که در آن نزدیکی اسب بی زین و برگ‌ی فقط با جل نم‌دین حاضر بود. به تعجیل اسب را رانده، نایب السلطنه را به همان وضع، با لباس گل آلود به داخل عمارت رسانیده، درهای عمارت را بستند، نایب السلطنه " که به اندرون رسید، غش کرد و بیهوش افتاد

به این ترتیب ترسی بزرگ همه‌ی دولت‌مردان را فراگفت و به ویژه گریبانگیر حرمسرای سلطنتی شد. با افزایش انقلاب مردمی، معین نظام سربازان مخصوص نایب السلطنه، کامران میرزا، را به میدان آورد. آن سربازان به بیرحمی و شرارت شهرت داشتند. معین نظام به آنان فرمان شلیک داد. تعداد زیادی کشته شدند و این نشان داد که **اعلیحضرت**

هواخواه مردم و عاشق اسلام و اهل بیت(ع) که حتی در مدح امامان شعر می سراید و در روزهای تاسوعا و عاشورا آنقدر اشک می ریزد که حدی بر آن متصور نیست، وقتی که سلطنت خویش را در خطر ببیند از هیچ عملی رویگردان نیست!!!

نویسنده رساله تاریخ دخانیه بر این نکته پای می فشرد که عمل تند و بیرحمانه سربازان بر شور مردمان معترض افزود و شعار برضد متجاوزان به حقوق مردم ادامه یافت و به قول آن نویسنده: " عموم مردم را چنان جوش و خروش فراگرفت که در آن حال هیچ کس را از مباشرت جنگ و مصادمت توپ و تفنگ، اصلا اندیشه و پروایی نبود، سهل است که از بزرگ و کوچک و زن و مرد، هیچ کس را بجز کشته شدن آرزویی نبود "

پیروزی مردم و روحانیت

با این که ناصرالدین شاه، سلطان خودکامه، در اثر تملق و چاپلوسی اطرافیان به راستی خود را " سایه خدا " می پنداشت، از پایداری مردم به وحشت افتاد و سرانجام دست خطی بدین شرح صادر کرد: " جناب امین السلطان، امتیازات داخله که چند روز قبل موقوف شده بود، این روزها که امتیاز خارجه را هم موقوف فرمودیم و کلیه این عمل به طرز سابق

شد. حالا به تمام علما و حکام و مردم اطلاع بدهید که مطمئن باشند و به "تمام رعایا حالی نمایند

پیروزی ملت ایران در قیام تاریخی که به قیام تنباکو شهرت یافت در واقع موجب عقب نشینی استبداد و استعمار بود و امروزه همه‌ی پژوهشگران تاریخ مشروطیت این پیروزی را مقدمه نهضت مشروطیت می‌دانند. از جمله، احمدی کسروی درباره‌ی این پیروزی بزرگ می‌نویسد: "شاه ناگزیر گردید با کمپانی گفت و گو کند و با پذیرفتن پانصد هزار لییره تاوان، امتیاز را به هم زند. این کار در دی ماه 1270 شمسی (جمادی الاول 1309 قمری) بود. آن پانصد هزار لییره را از بانک شاهنشاهی که تازه بنیاد یافته بود گرفته و به کمپانی دادند و این نخستین وام ایران بود. این را می‌توان نخستین تکانی در توده ایران شمرد و باید در تاریخ یاد آن بماند. "ناظم الاسلام کرمانی هم در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد: "[با قیام برضد قرارداد رژی] ملت ایران به خود آمده و اندکی رو به بیداری کرد، چه از ارتفاع امتیاز رژی، ملت ایران دانست که می‌شود در مقابل سلطنت ایستاد و حقوق خود را مطالبه کرد"¹¹

¹¹ <http://jazirehdanesh.com/content/814>

میرزا کوچک خان جنگلی

حجه الاسلام یونس استادسرایی (۱۲۵۷-۱۱ آذر ۱۳۰۰)، مشهور به میرزا کوچک خان جنگلی، طلبه مبارزو مبارز انقلاب مشروطه، رهبر جنبش جنگل، و صدر جمهوری جنگل، انقلابی ایرانی و از سرداران معروف گیلک از اهالی رشت بود او که در جوانی به تحصیل دینی اشتغال داشت جزئی از نیروهای انقلابی بود که در جریان نهضت مشروطیت موفق به فتح تهران شدند. سپس او به گیلان بازگشت و رهبری گروهی را بر عهده گرفت که قصدشان آزادسازی این ایالت ایران از اشغال روسیه بود، نهضتی که به نهضت جنگل مشهور شد.

کوچک خان گروه‌های مختلفی از نیروهای سیاسی و مردمی مستضعف را گرد خود جمع کرد. او موفق شد انقلاب را از مشروطه خواهی به حکومت اسلامی سوق دهد و در ژوین ۱۹۲۰ یک جمهوری شورایی در گیلان به پا کرد. او موفقیت‌های بزرگی کسب کرد ولی بعلت خیانت بعضی از یارانش و کمبود منابع مالی، اختلافات درونی و حمله نظامی نیروهای

دولت به رهبری سردار سپه و انگلستان منجر به سقوط این حکومت شد،
کوچک خان در حال عقب‌نشینی بر اثر یخ زدگی در کوه‌های تالش
بشهادت رسید.^{۱۲}

شهید نواب صفوی

شاه میخواست نواب را بخرد! لذا شخصی را با چند پیشنهاد نزد نواب
فرستاد! پیشنهادات اهریمنی شاه که برای بدام انداختن نواب چیده شده
بود، عبارت بود از: 1 - نواب سفیر ایران در یکی از کشورهای اسلامی
گردد! 2 - منزلی برای نواب در نظر گرفته شده و ایشان در آن جلوس

نمایند و اوامر و دستخط ایشان را بخواند و ماهی ده هزار تومان حق سفره پرداخت شود! 3 - با همکاری نواب ، یک حزب بزرگ اسلامی تشکیل شده و مخارج آنرا دربار پرداخت کند!

نواب با قاطعیت ، خطاب به پیک شاه گفت : خجالت نمی کشی مرا به درگاه معاویه دعوت می کنی؟

ان پیک ، وجه نقد را برداشت و رفت . البته قبل از این به نواب ، تولیت آستان قدس رضوی ، پیشنهاد شده بود که ایشان نپذیرفتند^{۱۳}.

در مجله پانزده خرداد این قضیه درباره نواب صفوی نقل شده که :

زمانی که آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحلت کردند ، بمناسبت اربعین در گذشت او ، هیأتی به نمایندگی از دربار و دولت و بازاریان و وعاظ ، برای تسلیت به نجف اشرف اعزام شدند که در این سفر ، و وعاظ ، برای تسلیت به نجف اشرف اعزام شدند که در این سفر ، نواب صفوی که آن موقع در نجف حضور داشت برخورد هایی را با این هیئت می کند از جمله :

روزی در حالی که مسجد هندی نجف از جمعیت موج می‌زد و هیأت
ایرانی در کنار مراجع آن روز به خود می‌بالیدند و از هر گونه چشمی ،
برای خود کوله‌باری از

حمایت و موفقیت برمی‌داشتند ، سید جوان 22 ساله‌ای به منبر نزدیک
شده و بی‌اعتنا به همه ، بر پله دوم منبر نشست و با رشادتی که خاص
پیغمبرزادگان است ، خدا را به عظمت یاد کرد و درود بر پیامبر اسلام
فرستاد و حاضرین بالاخص هیئت ایرانی را مخاطب قرار داد و گفت :
عجبا! شما برای تسلیت گفتن به حوزه علمیه و تأیید روحانیت به اینجا
آمده‌اید! و حال آن که در ایران با روحانیت مبارزه می‌کنید! آیت الله
کاشانی این مرد مجتهد و مبارز ، در چنگال شما و در اسارت شما بسر
می‌برد .

دولتی که شما به نمایندگی او به اینجا آمده‌اید ، بهترین فرزندان اسلام و
مبارزین در راه خدا ، فدائیان اسلام را بجرم دفاع از حریم تشیع و امام
صادق در زندان نگاه داشته و شما برای عوام‌فریبی به اینجا آمده‌اید!
شما با حقایق اسلام بازی می‌کنید! شما اسلام و قرآن را بازیچه خود قرار
داده‌اید!

نواب صفوی چنان با هیجان و قدرت به صحبت خود ادامه می داد که گویی روح را از کالبد حضار خارج ساخته و کسی را یارای پاسخ گفتن به او نبود .

در ندای خاوران آمده است که :

در یکی از مسافرت های مرحوم نواب صفوی به نورآباد لرستان ، بعضی از اهالی از ظلم و ستم فراوانی که فرمانده ژاندارمری نورآباد به مردم داشته و برای گرفتن اسلحه از عشایر ، آنان را شکنجه نموده و آنان را وارونه به سقف آویخته بود ، به شهید نواب صفوی شکایت می کنند .

نواب صفوی با اتومبیل خود به مقابل پاسگاه رفته و یکی از مأمورین پاسگاه را صدا می زند و به او می گوید : به فرماندهات بگو به مردم ظلم نکند و گرنه با این هفت تیر به حسابش می رسم . فرمانده ستمگر وقتی این پیغام نواب را می شنود ، بلادرنگ زن و بچه خود را برداشته سوار اتومبیل خود شده و به جانشین خود می گوید : تا این سید در این منطقه است من به نورآباد بر نمی گردم ، و شبانه منطقه را ترک می کند .

در منطقه گلباغی ، نواب صفوی برای عشایر از قیام مسلحانه و مبارزه با شاه سخن می گوید . یکی از مخاطبین بلند شده و می گوید : اگر شما راست می گوئید ، شرّ این افسر ظالم را از سر ما کوتاه کنید تا نوبت به شاه برسد ، نواب می فرماید : من موقع ورود به این منطقه برای او پیغامی فرستاده ام و فکر نمی کنم تا من اینجا هستم ، به خودش جرأت توقف در نورآباد را بدهد . قبول ندارید ، بروید و جویا شوید .

وقتی به پاسگاه مراجعه می کنند ، متوجه می شوند که فرمانده پاسگاه شبانه منطقه را ترک کرده است .

فدائیان اسلام

شهید نواب مدتی به زندان شاه می افتد . اما با آزادی از زندان به فکر تشکیل «فدائیان اسلام» می افتد ، تا به وسیله آن با عناصر فاسد در جامعه به مبارزه برخیزد و با انتشار اعلامیه ای موجودیت فدائیان اسلام را اعلان می دارد .

او در بر پایی این سازمان اسلامی می گوید :

در خواب جدم سیدالشهداء را دیدم که بازوبندی به بازویم بست و روی آن نوشته شده بود : «فدائیان اسلام» .

جناب نواب صفی با تألیف کتابی تحت عنوان «جامعه و حکومت اسلامی» و انتشار آن در آبان سال 1329 روش صحیح حاکمیت را بیان می‌دارد. او معتقد است جز با حرکت ریشه‌ای و تقویت فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه با استکبار جهانی نمی‌توان مقابله کرد. این سید مجاهد به پیروی از نامه حضرت امیرالمؤمنین علی ع به مالک اشتر، اصول سیاسی اسلام را به مردم بیان می‌کند و به شاه و غاصبان حکومت هشدار می‌دهد که در صورت اجرای نکردن دستورهای اسلامی به دست فرزندان مقتدر و فداکار اسلام از بین خواهند رفت.

نواب صفوی در جهت نیل به حکومت اسلامی و استقرار مدینه قرآنی غدیر گام بر می‌دارد و خود را به قالبهای نظام مشروطه محدود نمی‌سازد. در این مسیر وی علاوه بر استادش در نجف اشرف (علامه امینی)، از حضرت امام خمینی در حوزه عملیه قم منشور حکومت اسلامی را فرا می‌گیرد و بی‌محابا به برپایی آن نظام مقدس اقدام می‌نماید.

دی ماه 1334 بیدادگاه دژخیم به سید مجتبی نواب صفوی و سه یار فداکارش حکم اعدام می‌دهد. آنان در 27 همان ماه مطابق با سالگرد شهادت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به خیل شهدا می‌پیوندند. وی به هنگام شهادت، در لحظه‌های آخر حیات با لحنی

دلنواز آیاتی از قرآن کریم را تلاوت نموده ، بانگ اذان سر می دهد و نزدیکیهای طلوع فجر به آسمانیان می پیوندد . شهدا در مسگرآباد به خاک سپرده می شوند . وقتی تصمیم گرفته می شود تا آنجا پارک شهر شود شبانه از تهران به قم انتقال یافته و در «وادی السلام» جای می گیرند^{۱۴} .

لحظات آخر زندگی مبارک شهید نواب صفوی

سحرگاه یکشنبه 27 دیماه سال 1334 اعضای فداییان اسلام را از لشکر یک پیاده به محل لشکر دو زرهی بردند. در وسط سالن پادگان وسایل شخصی آنان بر زمین ریخته بود، نواب جلو رفت عمامه و عبایش را برداشت، و با لبخند به دوستانش گفت: «به جدم قسم با همین لباس شهید میشوم.» رهبر فداییان برای آخرین مرتبه یارانش را در آغوش گرفت. ثانیه تلخ خداحافظی برای او به شوق دیدار در بهشت سخت نبود. آنان صبور و استوار به سلولهای انفرادی خود رفتند. نزدیک صبح جوخه اعدام در کنار میدان بزرگ پادگان به خط ایستادند، نواب و یارانش از سلول بیرون آمدند. ناگهان سید محمد واحدی فریاد زد: «الله

اکبر، الله اکبر» به اشاره سرهنگ الله یاری پاسبانی دست بر دهان سید محمد گذاشت

زندانیان از روزنه در به بیرون نگاه میکردند. سرهنگ پرسید: «اگر ❧ خواسته ای دارید بگویید؟» سید تقاضای آب برای غسل شهادت نمود. آب سرد بود، نواب خمشگین بر سر سرهنگ بختیار فریاد زد: «اگر آب گرم نباشد، رنگ ما میپرد و تو و امثال تو فکر میکنند که ترسیده ایم. اما مهم نیست. خدا آگاه است که لحظه به لحظه اشتیاق ما به شهادت بیشتر می شود. رهبر فداییان یارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خلیلم، محمدم، مظفرم، زودتر آماده شوید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب جده ام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.» پس از غسل شهادت به نماز ایستاد. افسران و درجه داران با ناباوری به آنان نگاه می کردند. دستان به قنوت رفته اش حریم آسمان مناجات بود

پس از اتمام نماز عشق، سید بار دیگر امت جدش را هدایت نمود : ❧ «شما بندگانی ضعیف در برابر خدای جهان هستید، چند روزه دنیا به زودی می گذرد، کاری کنید که در جهان دیگر در برابر آفریدگارتان شرمنده نباشید. شما به دستور شاه ستمگر ما را شهید می کنید ولی طولی

نمی کشد که همگی از این کردار زشت پشیمان می شوید. آن روز
پشیمانی دیگر سودی ندارد. شما باید سرباز اسلام باشید و در راه دین
بجنگید نه این که سلاحتان را برای حفظ حکومت شاه رو به سینه
عاشقان اسلام نشانه بگیرید. روزی حقایق آشکار می شود و آن وقت از
اینکه از شاه حمایت کرده اید، پشیمان خواهید شد. ای افسران و مقامات
عالی مرتبه ارتش شما هم به جای اینکه خود را به حکومت پوسیده و
فاسد شاهنشاهی بفروشید به اسلام رو بیاورید تا در دو جهان به عزت
برسید. فریب این درجه ها و مقامات ظاهری را نخورید و بدانید که
»¹⁵ قیامت بسیار نزدیک است. والسلام

¹⁵ <http://ana.ir/fa/news/15/354355>

ایه الله العظمی سید حسین بروجردی

روزی **ایه الله سید حسین بروجردی** به اقبال ، نخست وزیر وقت ، درباره شاه گفت : پدرش (رضا خان) بی سواد بود ولی یک مقدار شعور داشت . اما این شعور هم ندارد و چیزی ملتفت نمی شود .

گاهی از پذیرش شاه خودداری می کرد و می فرمود : حتما می خواهد همانطور که چند تا عکس با زنش در این مسافرت گرفته است بیاید با من هم عکس بگیرد!

و زمانی به شدیدترین وجه ممکن در برابر نقشه های او می ایستاد . برای مثال وقتی شاه مسأله تغییر خط ایران از فارسی به لاتین را مطرح کرد . در این راه تبلیغات فراوان انجام داد ، مرجع دلاور شیعه چون سدی آهنین در برابر دربار ایستاد و گفت : . . . من تا زنده ام اجازه نمی دهم این کار را عملی کنند به هر جا که می خواهد منتهی شود .^{۱۶}

یکی از علما می نویسد

محمدرضا پهلوی پس از بازگشت از سفر هند، برای دیدار آیت الله

بروجردی "ره" به شهر قم وارد شد، ولی آقای بروجردی "ره" ملاقات با او را (در حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها)) نپذیرفت، واسطه ها تلاش و اصرار بسیار داشتند تا این ملاقات انجام شود، ولی آقای بروجردی قبول نکرد و فرمود

من چگونه ملاقات با کسی را که به هند رفته و در آنجا همسرش برهنه "سوار فیل شده و در شهرهای کفر گردش کرده و موجب ذلت مسلمین "شده، بپذیرم؟

شاه می خواست بعضی از قوانین را به میل خود تغییر دهد، ولی آیت الله بروجردی "ره" را چون سدی خلل ناپذیر، مانع سر راه خود می دید، شاه نخست وزیر خود را نزد آیت الله بروجردی فرستاد تا او را راضی کند، نخست وزیر از زبان شاه به آیت الله بروجردی گفت: "شاه می گوید این قوانین در کشورهای همسایه پیاده شده، ما هم مجبوریم آن را اجرا کنیم."

آیت الله بروجردی به نخست وزیر گفت: "به شاه بگویید، در آن کشورهای همسایه رژیم پادشاهی به جمهوری تبدیل شده است." (کنایه از آنکه اگر تو بخواهی به قوانین دست بزنی، نخست باید اعلام جمهوری کنی) وزیر در مقابل این سخن آقای بروجردی نتوانست سخنی بگوید، زیرا این سخن بزرگترین خطر و هشدار بود، که سلطنت محمدرضا را

تهدید می کرد، لذا تا آقای بروجردی زنده بود، شاه نتوانست، قوانین¹⁷ دلخواه خود را پیاده کند

قاطعیت و بی اعتنایی آیت الله بروجردی "ره" به شاه در حدی بود که شاه در بازگشت از خوزستان همراه همسرش ثریا با قطار به قم آمد، و همسرش را در قطار گذاشت و خود سوار بر لندور شده و از خیابان های قم گذشت تا به صحن رسید، و وارد حرم شد، و انتظار داشت تا در حرم با آیت الله بروجردی "ره" ملاقات کند، در همان ایام توسط دانشجویان، عکس هایی از همسر شاه برای آقای بروجردی فرستاده شده بود، که او در اروپا با زنان و مردان با طرز بسیار زننده ای در استخر شنا کرده است.

"شاه به تولیت می گوید: "آیا آقای بروجردی در حرم است؟
تولیت جواب می دهد: "نه، آقای بروجردی همین امروز به خارج از شهر
رفته اند"

شاه هم دُمُق شده، بدون اینکه به زیارت برود، یا قرائت زیارت نامه تمام
شود، به صورت قهر از در دیگر رفت که رفت، و از آن پس دیگر¹⁸
ملاقاتی بین شاه و آقای بروجردی انجام نگرفت

¹⁷ پندهایی از رفتار علمای اسلام، ص 21 و 22
¹⁸ زندگی زعیم بزرگ عالم تشیع، آیت الله بروجردی، ص 410 و 411

امام خمینی (سلام الله علیه)

یکی از بزرگترین علمای مبارز در طول غیبت کبری حضرت امام هستند
که توانستند با عنایت الهی و پیروی ملت ایران از ایشان، نظام
شاهنشاهی را ساقط کرده و نظام اسلامی را پایه گذاری نمایند.

در سال 1322 شمسی امام در یادنامه کتابخانه وزیر یزد شرحی را
بطور یادگار مرقوم فرمودند که امروز پس از سالها باز از هر جهت جالب
بنظر رسیده و طرز تفکر امام را در آن سالها نشان می دهد:

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: قل انما اعظكم بواحدة ان تقوموا لله مثنى وفرادى^{۱۹}

((بگو حقیقتاً تو را به یک چیز موعظه می کنم اینکه برای خدا قیام کنید
چه تنهایی چه با دیگران))

خدای تعالی در این کلام شریف از سر منزل تاریک طبیعت تا منتهای سیر
انسانیت را بیان کرده و بهترین موعظه هائی است که خدای عالم از میان
تمام مواعظ انتخاب فرموده و این یک کلمه را پیشنهاد بشر فرموده. این
کلمه تنها راه اصلاح در جهان است.

قیام برای خداست که ابراهیم خلیل الرحمن را بمنزل خلّت رسانده و از
جلوه های گوناگون عالم طبیعت رهانیده.

خلیل آسا در علم الیقین زن ندای لأحبّ الافلین زن

قیام لله است که موسی کلیم را با یک عصا بر فرعونیان چیره کرد و تمام
تاج و تخت آنان را بباد داد و نیز او را بمیقات محبوب رساند و به کمقام
صحف و صحوه کشاند.

قیام برای خداست که خاتم النبیین را یک تنه بر تمام عادات و عقائد
جاهلیت غلبه داد و بتهارا از خانه خدا بر انداخت و بجای آن توحید و تقوی
را گذاشت و نیز آن ذات مقدّس را به مقام قاب قوسین اوادنی رساند.

بدبختی و تیره روزی ما به خاطر قیام برای منافع شخصی است. خودخواهی و ترک قیام برای خدا ما را به این روزگار سیاه رسانده و همه جهانیان را بر ما چیره کرد و کشورهای اسلامی را زیر نفوذ دیگران در آورده.

قیام برای منافع شخصی است که روح وحدت و برادری را در ملت اسلامی خفه کرده. قیام برای نفس است که بیش از ده میلیون شیعه را در ایران به طوری از هم متفرق و جدا کرده که طعمهٔ مشتی شهوت پرست پشت میز نشین شدند.

قیام برای شخص است که یکنفر مازندرانی (رضا خان) بی سواد را بر یک گروه چند میلیونی چیره می کند که حرث و نسل آنان را دستخوش شهوات خود کند. قیام برای نفع شخصی است که الان هم چند نفر کودک خیابان گرد در تمام کشور بر اموال و نفوس و اعراض مسلمانان حکومت داده.

قیام برای نفس اماره است که مدارس علم و دانش را تسلیم مشتی کودک ساده کرده و مراکز علم و قرآن را مرکز فحشاء کرده.

قیام برای خود است که موقوفات مدارس و محافل دینی را به رایگان
تسلیم مشتی هرزه گرد بی شرف کرده و نفس از هیچ کس بر نمی آید.

قیام برای نفس است که چادر عفت را از سر زنهای عفیف مسلمان
برداشت. الان هم که این امر برخلاف دین و قانون در مملکت جاری
است، کسی بر علیه آن سخن نمی گوید. قیام برای نفعهای شخصی است که
روزنامه ها که کالای پخش فساد و اخلاق است امروز هم همان نقشه ها را
که از مغز خشک رضاخان بی شرف تراوش کرده، تعقیب می کنند
و در میان توده پخش می کنند.

قیام برای خود است که مجال به بعضی از این وکلای قاچاق داده که در
پارلمان بر علیه دین و روحانیت هر چه مب خواهند بگویند و کسی نفس
نکشد.

برای نجات دین از دست مشتی شهوتران قیام کنید.

هان! ای روحانیون اسلامی! ای علمای ربّانی! ای دانشمندان دیندار! ای
گویندگان آئین دوست! ای دینداران خداخواه! ای خداخواهان حق
پرست! ای حق پرستان شرافتمند! ای شرافتمندان وطن خواه! ای وطن

خواهان با ناموس! موعظت خدای جان را بخوانید و یگانه راه اصلاحی را که

پیشنهاد فرموده پذیرید و ترک منفعتهای شخصی کرده تا به

همه سعادت‌های دوجهان نائل شوید و با زندگی شرافتمندانه

دو عالم دست در آغوش شوید. انّ لله فی ایّام دهر کم نفعات الا فتعرضوا

لها. امروز روزیست که نسیم روحانی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی

بهترین روز است. اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید

و مراسم دینی را عودت ندهید فردا است که مشتی هرزه گرد شهوت

پرست (محمد رضا خان بی شرف جلاد) ر شما چیره شوند و تمام آئین

و شرف شمارا دستخوش اغراض باطله خود کنند. امروز شماها در پیشگاه

خداوند عالم چه عذری دارید؟ همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بی سر

و پا (کسروی) را که تمام آئین شمارا دستخوش ناسزا کرده و در مرکز

تشییع به امام صادق (ع) و امام غائب روحی له الفداء آن همه جسارت کرد

و هیچ کلمه‌ای از شماها صادر نشد.

امروز چه عذری در محکمه خدا دارید؟ این چه ضعف و بیچارگی است که

شمارا فرا گرفته؟

ای آقای محترم که این صفحات را جمع اوری نمودید و به نظر علماء بلاد
و گویندگان رساندید! خوبست یک کتابی هم فراهم آورید که جمع تفرقه
آنان را کند و همه آنان را در مقاصد اسلامی همراه کرده، از همه
امضاء می گرفتید که اگر در این گوشهٔ مملکت به دین جسارتی می شد
همه یک دل و یک جهت از تمام کشور قیام می کردید!
خوبست دینداری را از بهائیان یاد بگیرید که اگر یک نفر آنها در یک ده
زندگی کند از مراکز حساس آنها با او رابطه دارند و اگر جزئی تعدی به او
شود برای او قیام کنند.

شماها که به حق مشروع خود قیام نکردید، خیره سران بی دین از جای
برخاستند و هر گونه زمزمه بی دینی را آغاز کردند و به همین زودی به شما
تفرقه زده ها چیره شوند که از زمان رضاخان بی شرف روزهایتان
سخت تر شود!

ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع
اجره علی الله. (نساء 100)

11 شهر جمادی الاول 1363 قمری 1323 شمسی

شروع قیام

تا زمانی که آیه الله بروجردی زنده بودند و پرچم اسلام را بدوش داشتند، امام تابع نظرات ایشان بودند (نقل شده که افراد دلسوز چند بار نارسائیه‌ها و اشتباهات مرجعیت را به امام گفتند ولی ایشان جواب دادند که الان پرچمدار آیه الله بروجردی هستند و مادر این شرائط وظیفه نداریم) (سرگشته‌های ویژه ج ۵ ص ۳۹) و آیه الله بروجردی هم علاوه بر تبادل نظر در امور مهم با امام، ایشان را چند بار بعنوان نماینده خود نزد دولت می‌فرستادند.

اما بادر گذشت آیه الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ شمسی، امام پرچم را بدست گرفتند و مبارزات خود را تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه دادند.

امام خمینی در آئینه خاطره‌ها ص ۳۲^{۲۰}

اندیشه های سیاسی حضرت امام

حضرت امام می فرمودند:

یکی از اقدامات انبیاء، مبارزه با نظام شاهنشاهی بوده است و فرمودند: خدای تعالی موسی را می فرستد که این شاهنشاه را از بین ببرد. و پیامبر فرموده است: منفورترین کلمات پیش من، شاهنشاه است. امام خمینی رض به شاگردانش می فرمود: شما وظیفه دارید حکومت اسلامی تاسیس کنید. اعتماد به نفس داشته باشید و بدانید از عهده این کار بر می آئید.

و می فرمودند: شرع و عقل حکم می کند که نگذاریم وضع حکومت ها به همین صورت ضد اسلامی یا غیر اسلامی ادامه پیدا کند... ما چاره ای نداریم جز اینکه دستگاههای حکومتی فاسد و فاسد کننده را از بین ببریم و هیئت های حاکمه خائن و فاسد و ظالم را سرنگون کنیم.

این وظیفه ای است که همه مسلمانان در یکایک کشورهای اسلامی باید انجام دهند و انقلاب سیاسی را به پیروزی برسانند.

فرق اساسی حکومت اسلامی با سایر حکومت ها از قبیل مشروطه
سلطنتی و جمهوری در چند چیز است. یکی در قانون گذاری است که در
اسلام قانون گذاری مخصوص خداوند است نه اکثریت. دیگری در حاکم
است که باید حاکم اسلامی، عادل و عالم به فقه و قوانین اسلامی باشد.

امام خمینی در سخنرانی 4 آبان 43 در مورد کاپیتولاسیون
فرمودند: وکلای مجلس شورا، آنتهایی که به این امر رأی دادند، به کشور
خیانت کردند. اینها وکیل نیستند! دنیا بداند اینها وکیل ایران
نیستند. اگر هم بودند، من عزلشان کردم! از وکالت معزولند و تمام
تصویبنامه هائیکه تاکنون گذرانده اند: بی اعتبار است...²¹

و می فرمودند: اسلام بی روحانی مانند اسلامی است که سیاست نداشته
باشد. اسلام و آخوند این طور توی هم هستند. اسلام بی آخوند اصلاً نمی
شود. پیامبر هم آخوند بوده. یکی از آخوندهای بزرگ، پیامبر
است. حضرت امام جعفر صادق هم یکی از علمای اسلام است.

نهضت امام خمینی ج 1 ص 726²¹

اگر شخصیت‌هایی چون علامه مجلسی و بهائی و محقق ثانی با درباریان
زمان خود روابط داشتند و سراغ شاهان می رفتند برای این بوده که این
مذهب را بوسیله آن‌ها، به دست آنها ترویج کنند.

من هم اگر چنانچه می توانستم یک سلطان جایی را به راه بیاورم، می
رفتم درباری می شدم. شما هم تکلیفتان این بود.))

بعد از فاجعه حمله کماندوهای شاه به فیضیه و قتل و غارت انجا،^{۲۲} امام
پیام خود را که لرزه بر کاخ نشینان انداخت، صادر کرد: **شاه دوستی یعنی**
غار تگری.. شاه دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام.. شاه دوستی
یعنی تجاوز به احکام اسلام.. شاه دوستی یعنی کوبیدن روحانیت...

حضرت امام در سخنرانی عاشورای 1342 خطاب به شاه فرمود:

²² دژخیمان که بیش از هزار نفر بودند، به طلاب و روحانیون حمله ور شدند و با تیراندازی به طلاب، مدرسه را تصرف نموده و شروع به زدن و کشتن و خراب کردن و پاره کردن قرآن‌ها و لباس طلاب نمودند. در این حمله، دهان‌فر شهید و صد هان‌فر از طلاب زخمی شدند. که موقع خاتمه حمله، اجساد بی جان و نیمه جان را با خود بردند و معلوم نشد چه بر سر آنها آمد.

مانند همین حمله در تبریز به مدرسه طالبیه شد و آنجا را به حمام خون تبدیل کردند. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 349)

بدبخت! بیچاره! چهل و پنج سال از عمرت میره! یک کمی تأمل کن! یک کمی تدبّر کن!.. عبرت از پدرت بگیر!

امروز بمن خبر دادند که عده‌ای از وعاظ و خطبای تهران را برده‌اند سازمان امنیت. و تهدید کرده‌اند که از سه موضوع حرف نزنند. از شاه بدگوئی نکنند. به اسرائیل حمله نکنند. نگویند اسلام در خطر است و دیگر هر چه بگویند آزادند.

تمام گرفتاریها و اختلافات ما در همین سه موضوع نهفته است!^{۲۳}
وقتی حادثه عظیم پانزده خرداد را برای امام (که آن موقع در زندان ستمشاهی بودند و خبر نداشتند)، بیان کردند، بسیار متأثر شده و فرمودند: خدا می‌داند که اوضاع 15 خرداد مرا کوبید... تا ملت عمر دارد غمگین در مصیبت 15 خرداد است.

مبارزات امام ادامه داشت تا اینکه در مرداد 43 لایحه **کاپیتولاسیون** در مجلس شورای ملی بتصویب رسید.

²³ نهضت امام خمینی ج 1 ص 459

امام در 4 آبان 43 ساعت 8/5 صبح شروع به افشاگری علیه این
توطئه جدید، نمودند و با سخنانی بسیار شورانگیز و مؤثر و حکیمانه، این
مصوبه ننگین را برای مردم ایران فاش کردند. از جمله فرمودند: **قلب من**
در فشار است. ناراحت هستم... ایران دیگر عید ندارد... عید ایران را عزا
کردند. ما را فروختند. عزت ما پایکوب شد. عظمت ایران از بین
رفت.. قانونی بمجلس بردند که تمام مستشاران نظامی آمریکا
با خانواده هایشان، با کارمندان فنی شان، با کارمندان اداری شان، با خدمه شان
و با هر کسی که به آنها بستگی دارد، از هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون
هستند!

اگر یک خادم آمریکائی، یک آشپز امریکائی، مرجع تقلید شمارا وسط
بازار ترور کند، زیر پای خود منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلو او را
بگیرد! دادگاههای ایران حق محاکمه ندارند! باید پرونده به آمریکا
برود و در آنجا اربابها تکلیف را معین کنند!

آقایان من اعلام خطر می کنم! ای ارتش ایران من اعلام خطر می کنم! ای
سیاسیون ایران! من اعلام خطر می کنم! ای بازرگانان ایرانی من اعلام خطر

می‌کنم! ای علمای ایران! من اعلام خطر می‌کنم! ای مراجع اسلام من اعلام
خطر می‌کنم! ای فضلا! ای طلاب! ای حوزه‌های علمیه ایران! ای نجف! ای
قم! ای مشهد! ای تهران! ای شیراز! من اعلام خطر می‌کنم!
وکلاي مجلس شورا، انهائیکه به این امر رأی دادند، به کشور خیانت
کردند. اینها وکیل نیستند! دنیا بداند اینها وکیل ایران نیستند. اگر هم
بودند، من عزلشان کردم! از وکالت معزولند و تمام تصویب‌نامه هائیکه
تاکنون گذرانده‌اند: بی اعتبار است...^{۲۴}

حضرت امام از سال 1340 مبارزات خود را با طاغوت علنی کردند و در
این راه همچون جدش موسی بن جعفر علیه السلام، زندانی و تبعید
شدند اما با درایت و حکمت الهی مبارزه و نهضت را پیش بردند تا اینکه
توانستند نظام اسلامی را پایه‌گذاری کنند و ملت ایران را بحول و قوه
الهی از بند طاغوت، خلاص نمودند سپس مبارزه با استکبار جهانی را تا
زمان رحلت ملکوتی خود در سال 1368 ادامه دادند و با کارنامه بسیار

نهضت امام خمینی ج 1 ص 726²⁴

موفق و پیروز به دیدار معبود خود شتافتند. سلام علیه یوم ولد و یوم

یموت و یوم یبعث حیا.

پایان